

مقدمه

۱

تواریخ محلی، گونه‌ای از انواع متون تاریخی هستند که هم در زبان عربی نمونه‌هایی از آن را می‌شناسیم و هم در زبان فارسی. تواریخ محلی، معمولاً اطلاعاتی جزئی از برخی وقایع، مشاهیر علمی و حاکمان محلی به دست می‌دهند که در جایی دیگر نمی‌توان آنها را یافت. نمونه برجسته تاریخ محلی در زبان عربی، اثر درازدامن خطیب بغدادی (قرن پنجم) با نام تاریخ بغداد است که عملاً از تاریخ یک شهر فراتر رفته و به موسوعه‌ای بزرگ در شرح حال رجال بدل گشته است. در زبان فارسی نیز متون کهن و مهمی از این نوع برجای مانده که برخی از آنها نخست به عربی تألیف و سپس به فارسی برگردانیده شده، و برخی دیگر از آغاز به فارسی نوشته شده‌اند؛ متونی همچون: تاریخ بخارا (نخست به عربی در قرن چهارم، سپس ترجمه و تلخیص به فارسی در قرون ششم و هفتم)، تاریخ قم (نخست به عربی در قرن چهارم، سپس ترجمه به فارسی در قرن نهم)، تاریخ سیستان (از قرن پنجم به بعد)، تاریخ بیهق (از قرن ششم)، و...

از نظر تاریخ مکتوب محلی، مازندران را باید ناحیه‌ای خوش اقبال دانست که چند اثر قدیمی در باب تاریخ آن در دست است: تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (از قرن هفتم)، تاریخ رویان اولیاء الله آملی (از قرن هشتم)، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی (از قرن نهم)، و تاریخ مازندران شیخعلی گیلانی (از قرن یازدهم)؛ و البته از برخی آثار مفقود نیز باخبریم، مانند تاریخ طبرستان خواجه علی رویانی که از منابع کتاب ظهیرالدین مرعشی بوده است. در یکصد سال اخیر نیز، افرادی علاقه‌مند به تدوین و نگارش تاریخ مازندران پرداختند که از آن میان می‌باید ه. ل. رابینو، اردشیر برزگر و اسماعیل مهجوری را نام برد؛ و مخصوصاً به پژوهش میدانی

منوچهر ستوده - که با عنوان از آستارا تا آستارباد در هشت مجلد از سال ۱۳۴۹ ش به بعد منتشر شده - اشاره کرد.

با این همه، تدوین تاریخ این منطقه باستانی و شهرها و مناطق آن به صورت علمی و روشمند، از عهده یک تن خارج است و همکاری جمعی از پژوهشگران کاردان، تتبعات گسترده کتابخانه‌ای و میدانی، و حمایت مالی نهادها و مؤسسات را می‌طلبد. اما برای تدوین تاریخ انتقادی یک منطقه، به ناچار باید گام به گام قدم برداشت و با پژوهش‌هایی محدود به موضوعی خاص، مواد یک تحقیق جامع را فراهم آورد.

۲

«سادات هزار جریب» در متون تاریخی عصر تیمور به بعد، عنوانی است برای سلسله‌ای از حکام محلی در شرق مازندران، که امیر سید عمادالدین (م ۸۰۳) در دهه‌های پایانی دوره ایلخانی و با قیامی مذهبی - مردمی آن را بنیاد گذاشت، و تا میانه دوره صفوی با حکومت فرزندان و احفاد او استمرار یافت.

جزوه پیش‌رو - که در حقیقت مقاله‌ای است بلند - به گزارش انتقادی قیام سید عمادالدین و حکومت وی و فرزندان و احفادش در ناحیه هزار جریب و قومس می‌پردازد و می‌کوشد با کنار هم نهادن نصوص پراکنده تاریخی، روایتی دقیق از فراز و فرود حکومت سادات هزار جریب به دست دهد. سعی نویسنده بر آن بوده تا با بررسی انتقادی روایات مکتوب و نقل‌های شفاهی، پرتوی بر تاریخ یک سلسله خودمختار شیعی بیفکند، و در مواردی سیر نقل‌ها و پندارها را از تاریخ به اسطوره به تصویر بکشد. بخش‌های اول، دوم، چهارم و پنجم مقاله، از زمینه‌ها و گرایش‌های قیام سادات شمال ایران در اواخر دوره ایلخانان، موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی منطقه هزار جریب، اجداد امیر عمادالدین و احفاد وی، و مزار او سخن می‌گویند و با ارائه اطلاعاتی جانبی، تصویری از مباحث پیرامونی اصل موضوع را در اختیار خواننده قرار می‌دهند. اما بخش اصلی مقاله، قسمت سوم آن است که در آن از آغاز قیام سید عمادالدین، حکومت وی و پسرش سید عزالدین، و دو شاخه اصلی حکومتگر از دودمان او سخن می‌رود. سه پیوست، با عناوین «یک التباس در منابع تاریخی عصر تیمور»، «سادات عمادی و انتساب حسینی» و «هزار جریب و نواحی پیرامون: حدود، بخش‌ها، بلوک‌ها و روستاها»، ضمیمه این مقاله است.

۱

حکومت‌های محلی سادات شمال ایران پس از دوره ایلخانان

پس از ضعف و فروپاشی حکومت ایلخانان مغول در ایران، حکومت‌های خودمختار محلی در سراسر ایران سربرافراشتند و علم استقلال برداشتند. در این میان، سادات سردمدار قیام‌هایی بودند که در شمال ایران (حاشیه جنوبی دریای خزر) صورت می‌گرفت.

به نوشته میر ظهیرالدین مرعشی:

«در ایام دولت ملک فخرالدوله شاه غازی،^۱ در گیلان و مازندران و هزارجریب، در مدت ده سال - کمابیش - سادات خروج کردند: سید هدایت شعار سید قوام‌الدین در مازندران به هدایت و ارشاد اهل فسق و ضلال مشغول گشت و اهالی آن ملک متابعت او کردند. و سید امامت‌قبا ب سید علی کیا در گیلان به مذهب زیددعوی امامت نمود و اهالی آن ولایت دعوتش را اجابت کردند. و سید مکرم سید عماد در هزارجریب خروج کرد [و] مردم آن ولایت به برکت زهد و تقوای او با او موافقت نمودند».^۲

همو می‌نویسد:

«برادران [مرعشی] را پشت به استظهار یکدیگر قوی گشت. و سید امانت پناه سید علی کیا و برادران را ملک گیلان به استظهار ایشان [= مرعشیان] به تصرف درآمد؛ و تمامی طبرستان و اکثر گیلان و تمامی دیلمستان، سادات مازندران را مسلم گشت. سید عماد در هزارجریب خروج کرد و آن ممالک هم مسخر فرمان سادات شد، مگر استرآباد که داخل طبرستان است به تصرف و حکومت میر ولی استرآبادی بود».^۳

از این سه تن (سید عمادالدین، سید قوام‌الدین، سید علی کیا)، سید عمادالدین و سید قوام‌الدین، به ترتیب در شرق و مرکز مازندران، بر مذهب شیعه امامی بودند و هر دو گرایش‌هایی متصوفانه - که نوع معتدل آن در ایران آن روز شایع بود - داشتند؛ اما سید علی کیا، در گیلان، بر مذهب زیدی بود که در آن زمان کم‌کم از مازندران رخت برمی‌بست و به نواحی غربی کرانه دریای خزر محدود می‌شد. از تعبیر میر ظهیرالدین مرعشی، موقعیت و مدعای اجتماعی و مذهبی این سه تن را نیز می‌توان دریافت: سید علی کیامدعی امامت زیدی بود، میر قوام‌الدین هدایت عامه مردم - به طریق درویشی و تصوف - را پیشه خود می‌دانست، و میر عمادالدین تنها سیدی مکرّم بود که زهد و تقوای او موجب شد که مردم او را به عنوان رهبری مذهبی - سیاسی برگزینند. این سه تن، نه از یک خاندان، بلکه از سه شاخه مختلف از سادات بودند و قیام هر یک از آنان مستقل بود، هرچند برمی‌آید که حفظ حرمت و عدم تعرض به نواحی تحت حکومت یکدیگر، مورد اتفاق آنان و فرزندانشان بوده است. حکومت این سه تن در فرزندانشان استمرار یافت و سه سلسله حکومتی (مرعشی، کیایی، عمادی) از سادات ایجاد شد. این سه سلسله، سال‌ها پاییدند و دوام آوردند؛ تا آنکه صفویان، هر سه را از میان برداشتند و به حکومت آنان خاتمه دادند.

وجه مشترک این سه قیام مردمی - مذهبی، اعتراض به خودکامگی‌های حاکمان محلی و ظلم آنان بر مردمان بی‌پناه بود؛ همان‌سان که اندکی پیشتر، قیام سرداران (که آمیزه‌ای از ظلم‌ستیزی، تشیع و تصوف بود)، در آن سوی کوه‌های البرز شرقی، یعنی در سبزوار، شکل گرفت و به تشکیل سلسله‌ای انجامید که چندگاهی نیز دوام یافت.

۲

هزارجریب: موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی

هزارجریب، منطقه‌ای است با زیبایی‌های شگفت و با تاریخی کهن، که پس از ورود مسلمانان به ایران نیز، خاندان‌های قدیم ایرانی طبرستان، مانند اصفهبدان باوندی، در آنجا حکومت می‌کردند. صعب‌العبور بودن کوه‌های هزارجریب، همواره مایه امنیت آنجا و حفاظت در برابر مهاجمان بود. یاقوت حموی از عزم نصر بن احمد سامانی - در راه ری - برای فتح «هزارگری»^۴ و درآوردن آنجا از دست شروین بن رستم سخن می‌گوید، که نصر چهارماه در آنجا ماند و گرفتار شد و عاقبت با پرداخت سی هزار دینار

توانست از آن منطقه جان به در برد.^۵ چنانکه خواهیم دید، همین صعب‌العبور بودن و امنیت طبیعی، یکی از زمینه‌های اصلی دوام حکومت میر عمادالدین بوده است.^۶ محتمل است که کیوسر / کیاسر - که امروزه بخش مهمی از هزارجریب قدیم را تشکیل می‌دهد - شکل تحول‌یافته کیوسر باشد. اگر این احتمال صحیح باشد، این منطقه به کیوسر منسوب بوده است. کیوسر بنا بر باورهای کهن، برادر انوشیروان ساسانی بود که اصفهبد شروین پریم (ملک طبرستان) از اعیان او شمرده می‌شد.^۷ اطلاق عنوان **جبال شروین** به کوهستان‌های جنوب شرقی مازندران قاعدتاً به سبب انتساب حکومت این نواحی به اوست؛ همان‌گونه که نام منطقه پریم / فریم از لقب خاص شروین پریم^۸ - که حاکم آن نواحی بوده - برگرفته شده است. این همه، در کنار شواهد متعدد باستانشناختی، نشانه‌هایی از وجود تمدن‌های کهن پیش از اسلام در هزارجریب و اهمیت آن در روزگاران گذشته است.

ابن فقیه (قرن چهارم)، می‌نویسد که در بیرون شهر ساریه [= ساری] هزارجریب زمین از آن بنداد هرمز (ونداد هرمز)^۹ است و آن زمین، همان اموال خالصه‌ای است که وی از جریر بن یزید - والی طبرستان - خرید.^{۱۰} این اشاره، شاید قدیم‌ترین اطلاعی باشد که از وجه تسمیه **هزارگری** (و معرب آن: **هزارجریب**) در دست است.

هزارجریب^{۱۱} و قصبات عمده آن مانند پریم (فریم)، در روزگاران قدیم بسیار بااهمیت بود. فریم محل ضرب سکه‌های سلسله باوندیان در قرون اولیه اسلامی بوده.^{۱۲} و این خود گویای اهمیت این قصبه در آن عصر است. مؤلف *حدودالعالم* (تألیف شده به سال ۳۷۲ ق) از هزارجریب بدون تصریح به این نام، و با عنوان «کوه قارن»، یاد می‌کند و می‌نویسد: «کوه قارن ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی ده است و پادشای او را سپهبد شهر یارکوه خوانند. و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم وی گبرکانند و از روزگار مسلمانی باز پادشایی ناحیت اندر فرزندان باو است. پریم قصبه این ناحیت است؛ و مستقر سپهبدان به لشکرگاهی است به نیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمانان اند و بیشتر غریبانند و بازرگانان».^{۱۳} البته کوه قارن تنها بخشی از منطقه‌ای را که بعدها به هزارجریب شهرت یافت شامل می‌شده است. اصطخری در همان قرن، منطقه هزارجریب را مجموعه روستاهایی معرفی می‌کند که شهری در آن نیست؛ و در این میان فریم را جایگاه حصین آل قارن، ذخیره‌جای اموال آنان و ملک موروثی آنان می‌شناساند.^{۱۴} اما در قرن هفتم، ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (تألیف شده در ۶۱۳)، از

«پریم» و «هزارگری» - به طور جداگانه - در شمار شهرهایی از طبرستان «که جامع و مصلی و بازارها و قضات و علما و منابر» دارند یاد می‌کند.^{۱۵} در قرن هشتم نیز مؤلف مراصد الاطلاع، از فریم با عنوان «مدینه حصینه» نام می‌برد؛^{۱۶} که هم گویای امنیت آنجاست و هم نشانه شهر بودن آنجا در آن ادوار.

هزارجریب - از قرن‌ها پیش - به دو منطقه اصلی چهاردانگه و دودانگه تقسیم شده است. درباره وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه، رابینو می‌نویسد: «بلوک هزارجریب شامل دو قسمت عمده است: یکی چهاردانگه و دیگری دودانگه. می‌گویند هزارجریب به فخر عمادالدوله پسر امام زین‌العابدین تعلق داشته. او پیش از خود املاکش را میان سه پسر خود که یکی از آنها از مادر دیگر بود تقسیم کرد. بنابراین به دو برادر تنی با هم چهارششم یا چهاردانگ و به نابرداری آنها دوششم یا دودانگ رسید.»^{۱۷} امروزه اهالی هزارجریب، این ماجرا را این گونه روایت می‌کنند که «میر عمادالدین در اواخر عمر خویش منطقه تحت حکومت خود (هزارجریب) را میان شش پسر خود تقسیم نمود که چهاردانگه به چهار پسر و دودانگه به دو پسر دیگر تعلق گرفت.»^{۱۸} این نقل محلی، صحیح‌تر از آنچه رابینو نوشته به نظر می‌رسد؛ زیرا - چنانکه در پیوست ۲ خواهیم گفت - در این گزارش «میر عمادالدین» به نادرست به «فخر عمادالدوله پسر امام زین‌العابدین» تبدیل شده است. با توجه به اینکه پیش از قرن نهم عنوان «چهاردانگه» و «دودانگه» در جایی یافت نمی‌شود، می‌توان این روایت را در باب وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه پذیرفت.

۳

قیام میر عمادالدین و حکومت وی و فرزندان‌ش در هزارجریب و قومس

از احوال سید عمادالدین محمود، پیش از قیام او اطلاع چندانی در دست نیست. آن گونه که از نقل‌ها برمی‌آید، سید عمادالدین پیش از قیام تنها به عنوان شخصیتی دینی و معنوی، همانند پدرانش، مورد احترام مردم هزارجریب و بزرگان و حاکمان آن ناحیه بوده است. بنابر آنچه بناقتی از میقانی نقل کرده،^{۱۹} پدر سید عمادالدین، سید عزالدین حسن،^{۲۰} در هزارجریب و فریم ریاست روحانی و اقتدار معنوی داشته و مردم را به مذهب اهل بیت (ع) تعلیم می‌داده است. آل باوند و دیگر اعیان و بزرگان هزارجریب (سلیمانان، سایقان، امیران بولا و اسپهدان خورشید)، مقام معنوی او را به عنوان یک

پیشوای مذهبی پاس می‌داشتند و از او حمایت می‌کردند. پس از وفات وی، پسرش سید عمادالدین «صاحب سجاده شد» و جانشین مقام معنوی پدر گشت.^{۲۱}

به نوشته حافظ ابرو، اندکی پس از قیام سربداران در سبزوار علیه تغاتیمور^{۲۲} در سال ۷۳۹، «سید عماد از ولایت فریم و هزاره جریب - که در میان سمنان و طبرستان واقع است - در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه [۷۴۱] متمرّد شد و چون موضعش حصین بود چند کُرت پادشاه طغای تمور لشکر بدان جانب فرستاد، برو دست نیافتند».^{۲۳} این نخستین تاریخی است که از قیام سید عمادالدین در اختیار داریم. فصیح خوافی همین مطلب را از نوشته حافظ ابرو برگرفته و در ذیل وقایع سال ۷۴۱ نوشته است: «قصد طغایتمورخان با سید عماد که ولایت فریم و هزارجریب گرفته بود و با طغایتمورخان در مقام عداوت درآمده،^{۲۴} و به آخر بر او دست نیافت».^{۲۵}

به نوشته همو، سال‌ها بعد، امیر ولی^{۲۶} که جانشین تغاتیمور شده بود، به مقابله با میر عمادالدین برخاست. حافظ ابرو ذیل عنوان «ذکر جنگ امیر ولی با سید عماد و عاقبت کار او»، می‌نویسد: «در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه [۷۷۵] امیر ولی لشکری ساخته گردانیده، متوجه سمنان شد. چون بدانجا رسید به ولایت فریم رفت و با امیر سید عماد جنگ بسیار کردند؛ و در اوایل لشکر امیر ولی بر ایشان غلبه کرد، فاما در آخر تصور کردند که ایشان تمام شکسته شده‌اند و قلعه‌ای که در آنجا بود خود را دران بینداختند و بعضی از مردم امیر ولی به قلعه درآمدند و جماعتی با ولجا (چنین است در اصل) و غنیمت متفرق شدند. جمعی از مردم سید عماد در اندرون قلعه بودند، ناگاه هجوم کرده در قلعه بگرفتند. جماعتی که از لشکر امیر ولی در اندرون قلعه بودند سراسیمه گشته با ایشان مقاومت نتوانستند کرد و مردم بیرون نیز بدین جهت دلشکسته شدند. چون ایشان از حرب آن جماعت که در بیرون قلعه بودند فارغ گشتند و باقی را دستبرد تمام نمود، بعد ازان امیر ولی دیگر هرگز متعرّض ولایت ایشان نشد».^{۲۷}

بنافتی، به نقل از تاریخ میقانی، آغاز قیام سید عمادالدین را این گونه می‌نویسد: سید در راه فریم به قریه سرکام و انکپام (دو روستا در دودانگه کنونی) رسید؛ جماعتی از مأموران امیر ولی - که حاکم گرگان و هزارجریب بود - را دید که زنی را همراه با سگی به درخت آویخته بودند. سید ملول از این واقعه، آنان را نصیحت کرد، اما آنان وی را به سُخره گرفتند و گفتند شما شیعیان که به امامت و ولایت معتقدید، از امام خود یاری بخواهید تا این زن نجات یابد. سید عماد، دل‌آزرده از این واقعه، به خواب رفت و

امیر مؤمنان (ع) را به خواب دید. آن را به فال نیک گرفت و کسان آن زن را که در جنگلی نزدیک به محل واقعه بودند به یاری خواست. آنان از ترس پیشقدم نشدند، اما سید خود پیش رفت و زن را از شر سربازان امیر ولی رها نمود. میان آنان و سید عماد جنگ در گرفت؛ مردم به یاری سید برخاستند و جماعت ترک (سربازان امیر ولی) به هزیمت رفتند. پس از این واقعه، مردمان آن دو قریه گرد سید را گرفتند، و بزرگان هزارجریب (مانند امیران و بزرگان بولا، اسپهبدان خورشید، سایقان و سلیمانان) نیز به یاری سید آمدند و او را به ریاست برگزیدند و صلاح در آن دیدند که پیش از حمله امیر ولی، آنان به سراغ وی بروند. بدین قرار، با سه هزار سوار و پیاده به سمت استراباد رفتند و امیر ولی را شکست داده، خانه او را غارت کردند. سید به هزارجریب بازگشت، اما امیر ولی در صدد تلافی برآمد و به هزارجریب حمله ور شد. این بار نیز امیر ولی شکست خورد و به سوی استراباد بازگشت و به سختی جان خود را از مهلکه نجات داد. پس از شکست امیر ولی، بزرگان سمنان و دامغان و فیروزکوه در مقام مودت با سید برآمدند.^{۲۸}

همو در ادامه، به نقل از میقانی، می افزاید: پس از شکست امیر ولی، بزرگان فریم و هزارجریب در صدد گوشمالی ملک محمود و لاش، حاکم آسران رستاق (مرتع تابستانی مردم سنگسر در آن سوی کوه های هزارجریب)، برآمدند. سید از حمله به آنجا پرهیز داشت و در پی جنگجویی نبود. روزی به قصد آب گرم سمنان به آنجا رفت. به روش درویشان بر چارپایی سوار شد و با جمعی اندک از ملازمان در مکانی باصفا نزدیک چشمه فرود آمد، و یکی از همراهان خود را برای احوالپرسی نزد ملک محمود فرستاد. ملک محمود گستاخی نمود و به قصد تحقیر، هدایایی کم ارزش (چند ذرع کرباس و چند من کشک) برای سید فرستاد. سید بی آنکه سخنی بگوید و پاسخی بدهد بازگشت و شبانه با هزار سوار از بی راهه به آسران رستاق حمله کرد و قلعه آسران رستاق را محاصره نمود. ملک محمود به شکار رفته بود و چون بازگشت با سپاهیان سید به مقابله پرداخت، اما تاب مقاومت نیاورد و به گورسفید افتر و در نهایت به سوی اصفهان [/ اصفهان کلا از دهات استراباد رستاق؟] گریخت.^{۲۹}

سید عمادالدین قلعه آسران رستاق را فتح کرد و اموال آن را تصاحب نمود؛ اما به ساکنان قلعه امان داد و خان خاتون (دختر ملک محمود) را به خانه خود فرستاد. در این هنگام بزرگان هزار جریب به سید پیشنهاد کردند که اهالی آسران رستاق را از بودباش آنها به هزارجریب بکوچانند، زیرا ممکن است که با حضور آنان ملک محمود باز گردد و

مردم این ناحیه نیز با او همراه شوند و به هزارجریب حمله کنند. سید این پیشنهاد را پسندید و دوازده هزار خانوار ساکن در قراء آسران رستاق را کوچانید و در مناطق مختلف هزارجریب سکنی داد. سپس امیر فخرالدین بولایی را همراه با جمعی از اهالی بولا و دیگر مناطق به تصرف قلعه هی در هیکوه فرستاد. امیر فخرالدین قلعه هی را بدون خونریزی فتح کرد و متعهد شد که از هی و روستاهای اطراف آن (کلیم، کاورد شله، سرخده، اوک و پلور [= پرور]) آشوبی نخیزد. از همین رو، سید اهالی هی و روستاهای اطراف را به جای خود باقی گذاشت. اما به دستور سید عمادالدین، اهالی شیخ آباد (روستایی که شیخ علاءالدوله سمنانی آن را آباد کرده بود) که از شیخان شهمیرزاد بودند، به همراه بزرگشان شیخ ابراهیم به چاشم کوچانیده شدند. این کوچ‌ها سبب شد که جز سنگسر و شهمیرزاد، دیگر روستاهای آسران رستاق به ویرانه‌ای تبدیل شود و دیگر روی آبادی به خود نبیند. به نوشته میقانی «آن روز که مردم را کوچانیده بودند و حرکت می‌دادند، ناله و شیون و گریه اطفال، یاد قیامت می‌داد». از قلعه آسران رستاق تنها حصارش باقی ماند و قریه‌ها خالی از سکنه گشت و ویرانه گردید. یکی از این روستاها، چاشم بود که پیش‌تر از قراء پرجمعیت آسران رستاق به شمار می‌رفت. چهارصد خانوار از اهالی چاشم در روستای خُرد هزارجریب سکنا داده شدند؛ اما پس از اندکی مرگ و میر در میان آنان افتاد و بیشتر ایشان مردند. مردم وضعیت اهالی چاشم را به سید یادآور شدند و اجازه خواستند تا آنان به موطن خود بازگردند. سید عمادالدین اجازه بازگشت به ایشان داد و چاشمیان به موطن خود بازگشتند.^{۳۰}

باری، بدین ترتیب، سمنان و هزارجریب با یاری بزرگان آنجا به دست سید عمادالدین فتح شد و تحت حکومت او درآمد. سید عمادالدین قدرتی بسیار یافت و سراسر کوهستان شرقی و جنوبی مازندران و آسران رستاق در قلمرو فرمانروایی او قرار گرفت.

روایت حافظ ابرو و روایت میقانی در باب آغاز قیام میر عمادالدین، اندکی با هم متفاوتند. صرف نظر از تفصیل و ذکر جزئیاتی که در نوشته میقانی هست و ما مطالب اصلی آن را نقل کردیم، آغاز قیام سید عمادالدین در نوشته حافظ ابرو مصادف با حکومت تغاتیمور است، حال آنکه در نوشته میقانی نخستین حرکت مردمی سید عمادالدین در برابر حکومت امیر ولی روی داد. در میان این دو نقل، در مجموع باید قول حافظ ابرو را که مورخی امین است و از نظر زمانی نیز به سید عمادالدین نزدیکتر

است، ترجیح داد. در هر حال، حکومت میر عمادالدین در حوالی سال ۷۴۰ پا گرفت؛^{۳۱} و بدین ترتیب، حکومتی خودمختار که ریشه آن قیام علیه حکومت‌های ستمگر - اندکی پس از فروپاشی ایلخانان در سال ۷۳۶ - بود، بنیاد گذاشته شد. این نخستین حکومتی بود که سادات شمال ایران پس از حمله مغول بنا می‌نهادند. سالیانی بعد، میر قوام‌الدین مرعشی (م ۷۸۱) پس از شکست افراسیاب چلاوی با پشتوانه مردم، در سال ۷۶۰ در آمل به حکومت نشست، و حکومت مرعشیان را تأسیس کرد. بدین ترتیب، در اواخر دوره ایلخانی، سراسر مازندران تحت حکومت سادات قرار گرفت.

حکومت میر عمادالدین به عنوان یک حکومت خودمختار محلی همچنان در هزارگریب و سمنان پابرجا بود،^{۳۲} تا آنکه تیمور گورکان به ایران حمله کرد. چنانکه می‌دانیم، «سیاست تیمور در سرکوبی حاکمان مناطق مختلف بر تسلیم و ابقا استوار بود: حاکمی که تسلیم می‌شد، به عنوان حاکم دست‌نشانده در منصب خویش ابقا می‌گردید و اگر سرکشی می‌کرد، به شدت سرکوب و تنبیه می‌شد».^{۳۳}

تیمور دو بار به مازندران لشکر کشید و با سادات آنجا روبرو شد: بار نخست در سال ۷۸۷، اندکی پیش از آغاز یورش سه ساله؛ و بار دوم به سال ۷۹۴، در ضمن یورش پنج ساله. به هنگام حمله تیمور به مازندران، دو سلسله از سادات در آن ناحیه حکومت می‌کردند: سادات هزارگریب به امارت سید عمادالدین در ناحیه هزارگریب در شرق مازندران، و سادات مرعشی به امارت سید کمال‌الدین مرعشی و برادرش سید رضی‌الدین و دیگر برادران در مازندران مرکزی (که پس از پدرشان سید قوام‌الدین حکومت را به ارث در اختیار داشتند).

فصیح خوافی در ذیل وقایع سال ۷۸۷، وقاعدتاً به نقل از منبعی مکتوب، می‌نویسد: «فرستادن مرتضی اعظم^{۳۴} امیر سید کمال‌الدین از ساری و مرتضی اعظم امیر سید عماد از هزارگریب، مال و پیشکش و سکه که به نام امیر صاحب‌قران کرده بودند و تربیت فرمودن فرستاده ایشان و بدیشان پیغام فرمود که باید به جار و بلجار لقمان پادشاه [پسر تغاتیمور] حاضر شوید و با مخالفان به اتفاق حرب نمایند و با یکدیگر اتفاق نمایند».^{۳۵} بدین ترتیب، سادات مازندران در لشکرکشی تیمور به سال ۷۸۷، از او فرمانبرداری کردند و در حکومت خود باقی ماندند.

بنافتی، باز هم به نقل از میقانی، این واقعه را با تفصیلی بیشتر روایت می‌کند. چکیده روایت او چنین است که تیمور به دامغان آمد و اطلاع یافت که در پشت کوه‌های

هزارجریب ولایتی است که فردی به نام سید عمادالدین والی آن است. تیمور از علت عدم حضور او به نزد خود پرسید. در این میان سید برکه (از سادات مورد احترام تیمور و ملازم او) واسطه شد و به نزد سید عمادالدین در هزارجریب آمد و او را به آمدن نزد تیمور ترغیب نمود. سید عمادالدین پذیرفت. به روش عرفا و متصوفه لباس پوشید، بر استری نشست و نزد تیمور رفت. پیش از عزیمت، به پسران خود یادآور شد که پس از وی با لباس رزم و هدایا و اسب‌ها و پیشکش‌ها به نزد تیمور بیایند. تیمور سید و فرزندانش را احترام نمود، و از سید عمادالدین خواست تا یکی از فرزندانش را ملتزم رکاب وی سازد. سید عمادالدین به یکی از فرزندانش با نام سید جبرائیل پیشنهاد همراهی تیمور داد، و چون او پذیرفت و میل خود به گوشه‌نشینی و عبادت را یادآور شد، سید عزالدین حسن نامزد این کار شد و همراه با عده‌ای از لشکریان هزارجریب، ملازم تیمور گردید. تیمور نیز، مالیات سمنان و دامغان را به فرزندان سید عمادالدین واگذار کرد.^{۳۶}

بدین گونه، سید عمادالدین از سر مصلحت‌اندیشی با تیمور از در مصالحه درآمد و تیمور نیز حکومت هزارجریب و قومس را به او واگذاشت، و یکی از فرزندانش (سید عزالدین حسن) را در ظاهر به عنوان یکی از امیران لشکر خود، و در باطن به عنوان گروگان، با خود همراه ساخت.^{۳۷}

به نوشته حافظ ابرو، تیمور در سال ۷۹۰ «چون به خوار ری رسید فیروزکوه و خوار و سایر آن مواضع به اسکندر شیخی مقرر فرمود؛ چون به سمنان رسید امیر عزالدین پسر سید عماد که در این سفر ملازمت نیکو کرده بود سمنان و هزارجریب بر او مسلم داشت؛ و به خراسان درآمد و دامغان را به جمشید قارن که از امرای خراسان بود داد و استرآباد و نواحی آن به پیرپادشاه بن لقمان بن طغاتی‌تیمور داد...»^{۳۸} همو در وقایع سال ۷۹۱ می‌نویسد که یکی از نزدیکان تیمور به نام «حاجی بیک» که به تیمور خیانت کرده بود، «مدت پنج شش ماه در فراز و نشیب جهان سرگردان و پشیمان می‌گردید تا آخر در دست سید عمادالدین حاکم هزاره جریب [و] سمنان افتاد؛ او را حبس و بند کرده به حضرت امیر صاحبقران [= تیمور] فرستاد».^{۳۹} این گزارشها، نشان از روابط نیکوی حکومت میر عمادالدین با تیمور دارد؛ به ویژه آنکه اینک فرزند وی سید عزالدین در شمار امرای لشکر تیمور بود.^{۴۰}

یورش دوم تیمور به مازندران، در سال ۷۹۴ رخ داد؛ هنگامی که تیمور خبر یافت

برخی از حاکمان آن ناحیه از فرمان او سرپیچیده‌اند. تیمور در سال ۷۹۴ از گرگان گذر کرد و از سوی شرق به مازندران آمد، و قاعدتاً نخست با سید عمادالدین روبرو شد، اما به سبب فرمانبرداری وی، متعزّض حکومت او نگشت؛ بر خلاف مرعشیان که تیمور حکومت را از آنان ستاند و بزرگان آنان را به ماوراءالنهر تبعید کرد.^{۴۱}

در طی دوران حکومت میر عمادالدین بر هزارجریب، فرزند وی سید عزالدین در شمار امیران بزرگ لشکر تیمور بود،^{۴۲} و از جمله در فتح حلب در سال ۸۰۳ تیمور را همراهی کرد. تیمور غنایم قلعه حلب را پس از فتح، «بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود و بقیه خزاین و اموال در قلعه گذاشت و آن را به سید عزالدین ملک هزارگری و شاه شاهان ابوالفتح - که امیر و لشکرکش سیستان و زاولست - و موسی توپوغاشیخ» سپرد.^{۴۳}

میر عمادالدین تا پایان عمر، در مقام یک حاکم دینی و مرشد معنوی^{۴۴} فرمانروایی کرد. او در سال ۸۰۳ به بیماری استسقاء یا وقوع سگته درگذشت.^{۴۵} به هنگام وفات او، فرزندش سید عزالدین به عنوان امیر لشکر تیمور، در شام بود. به نوشته بنافتی، باز هم به نقل از میقانی، پسران میر عمادالدین خبر وفات پدر به سید عزالدین رسانیدند. سید عزالدین لباس عزا بر تن کرد. چون خبر به تیمور رسید، کلمه استرجاع را بر زبان راند و فاتحه خواند. شب هنگام سید عزالدین را طلبید، لباس عزا را از تن او بیرون آورد، و با اعطای خلعت فاخر و کمر زرین او را به جانشینی پدر به حکومت هزارجریب فرستاد.^{۴۶} بدین ترتیب، امیر عزالدین به هزارجریب بازگشت و تا پایان عمر، که مصادف با حکومت تیمور و فرزندش شاهرخ بود، حکومت هزارجریب و قومس را در اختیار داشت^{۴۷} و مورد احترام خاص تیمور و فرزندش شاهرخ بود.

در منابع تاریخی عصر تیمور، گزارش‌های متعددی از به خدمت رسیدن سید عزالدین هزارجریبی یا به خدمت فرستادن برادران و خویشانش نزد شاهرخ، سکه زدن و خطبه خواندن به نام او و یا فرستادن هدایا و تحف برای وی به هنگام ورودش به مازندران یا قومس از سوئی، و احترام خاص شاهرخ برای او و سادات هزارجریب (که برادران و برادرزادگان سید عزالدین بودند) و واگذار نمودن حکومت هزارجریب، سمنان و دامغان^{۴۸} به وی از سوی تیمور و شاهرخ از دیگر سو، دیده می‌شود.^{۴۹} برای نمونه، حافظ ابرو در ماجرای ورود شاهرخ به مازندران در سال ۸۱۶، از «امیر سید عزالدین بن امیر عماد»^{۵۰} به عنوان حاکم «هزارجریب [و] سمنان» و در شمار یکی از

چند تن «اکابر و اشراف» مازندران «که از اطراف و اکناف» به پیشواز شاهرخ آمدند یاد می‌کند.^{۵۱}

یکی از مهمترین این گزارش‌ها، گزارش ملاقات سید عزالدین با شاهرخ در مشهد رضوی و همراهی با وی در بازگشت به هرات است. حافظ ابرو در ضمن وقایع اواخر سال ۸۱۴ می‌نویسد که در این سال شاهرخ به «مقام مشهد متبرک رضوی» رفت و «شرایط زیارت به جای آورده. در خلال آن احوال، مرتضی اعظم سید عزالدین - که حاکم مملکت قومس بود و چند موضع در این تاریخ همایون ذکر بزرگی و شهامت او رفته - شعار و دثار هوا و ولای طاعتداری ظاهر و باهر گردانیده، از راه حسن اخلاص و صفای عقاید روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت صفت نهاده، بدان مطلع آفتاب جلال رسید. مورد او به تبجیل تلقی یافت. حضرت سلطنت‌شعاری ... نواخت بسیار و مواعد خوب و لطف‌های بی‌شمار فرمود، به انواع عاطفت و کرامت مخصوص و منصوص گردانید. سید عزالدین را از استماع آن تربیت ... استظهار تمام افزود، از خلوص عقیدت کمر اخلاص و فرمانبرداری بر میان جان بسته، پیشکش‌هایی که از چنان بزرگی با چنین حضرتی زبید معروض گردانید». چون شاهرخ عزم بازگشت به دارالسلطنه هرات کرد، «امیر عزالدین ملازم رکاب نصرت‌شعار روان گشته»، به همراه او در دهم محرم سال ۸۱۵ وارد هرات شد.^{۵۲}

قدرت سید عزالدین، در اختلافاتی که مرعشیان بر سر حکومت با یکدیگر داشتند نیز مؤثر بود. سید علی مرعشی آملی در سال ۸۱۲ ق یا اندکی پس از آن، از «سید عزالدین هزارجریبی و ملک کیومرث رستم‌داری استمداد کرده از آمل بیرون خرامید» و به مخالفت با سید علی مرعشی در ساری پرداخت و او را شکست داد.^{۵۳} از آن مهمتر، کمک سید عزالدین به دامادش سید مرتضی مرعشی (فرزند سید کمال‌الدین مرعشی) در دستیابی او به حکومت ساری است. سید مرتضی، دختر سید عزالدین را به همسری داشت^{۵۴} و در جنگ میان سید مرتضی و برادرانش بر سر حکومت ساری، سید مرتضی با یاری سید عزالدین بر سید علی و دیگر برادرانش غلبه کرد^{۵۵} و برای مدتی به حکومت ساری دست یافت.^{۵۶}

به نوشته فصیح‌خوافی، سید عزالدین، به سال ۸۲۷ در هزارجریب درگذشت.^{۵۷} پس از وی، تا سالیانی دراز، طوایف مختلفی از فرزندان و احفاد میر عمادالدین، به عنوان حکومتی خراجگزار، بر بخش‌های مختلف هزارجریب فرمانروایی کردند. حافظ ابرو

که معاصر با فرزندان میر عمادالدین است، می‌نویسد که «تا حالا فرزندان او [= سید عماد] به موجب فرمان بندگی حضرت سلطنت‌شعاری [= شاهرخ] حاکم‌اند»؛^{۵۸} همان‌گونه که عبدالرزاق سمرقندی پس از ذکر سید عزالدین هزاره‌جریبی و برادرانش، می‌نویسد که «خاندان ایشان همیشه در مقرّ عزّ خود به حکومت و دارایی رعیت آن ولایت متعیّن» بوده‌اند.^{۵۹} سال‌ها بعد (به سال ۸۵۸) که میرزا ابوالقاسم بابر به مازندران آمد، «سادات هزاره‌جریب» به عنوان حاکمان محلی به حضور وی رسیدند، از سویی برای او پیشکش آوردند و از سوی دیگر احترام دیدند و خلعت گرفتند.^{۶۰}

نزدیک به دو سده پس از قیام میر عمادالدین، هنگامی که مؤلف تاریخ ایلچی نظام‌شاه در نیمه دوم قرن دهم کتاب خود را می‌نوشت، روایتی از آغاز کار میر عمادالدین، و سپس حکومت وی، رواج داشت که باورهای عامیانه را با مایه‌هایی از حقایق تاریخی به هم آمیخته بود. مؤلف تاریخ ایلچی (م ۹۷۲) در گزارش خود، سید عمادالدین را - که اجداد او دست کم از قرن سوم در طبرستان می‌زیستند - ساکن مکه و مدینه معرفی می‌کند،^{۶۱} او را که سالیانی پیش از سید قوام‌الدین مرعشی قیام کرد با سید قوام‌الدین همراه می‌سازد و از حجاز راهی ایران می‌کند؛ اما از روابط او با تیمور مطابق با واقعیات تاریخی یاد می‌کند. نقل تاریخ ایلچی، که بی‌گمان از روایات افواهی مردم مازندران در آن عصر برگرفته شده، خواندنی و در خور توجه است؛ به ویژه از آن رو که منقولاتی این چنین - که رنگ و بویی اسطوره‌ای و عاطفه‌گرایانه دارد - هنوز در میان مردم ساری و نواحی اطراف درباره میر عمادالدین شنیده می‌شود. مؤلف تاریخ ایلچی می‌نویسد:

«در زمانی که سید قوام‌الدین از جانب مکه معظمه و مدینه مشرفه به طرف مازندران آمده در آن ولایت به سیر و سلوک مشغول گشت، ... سید عماد که هم از اولاد امجاد امام عالی‌نژاد امام علی زین‌العابدین - علیه‌السلام - بود،^{۶۲} به مرافقت سید قوام‌الدین چون به مازندران رسید توقّف در آن ولایت مصلحت ندید؛ از مازندران به طرف هزارجریب عزیمت فرمود و در آن سرزمین رحل اقامت افکنده، به هدایت و ارشاد اهل آن دیار قیام و اقدام می‌نمود. به اندک روزی مردم آن ولایت نسبت به سید مؤمن‌الیه از در اطاعت درآمد، آستان خانه ملائک‌آشیان او را مرجع‌الیه خود می‌دانستند. سید عماد مرد زاهد عابد بود؛ به صفات حمیده و خصایص پسندیده اتّصاف داشت و از وفور

[حسن] خلق و کثرت تواضع، تخم مهر و محبت در زمین دل خاص و عام می‌کاشت. و حضرت واهب‌العطیات آن جناب را فرزندان رشید شجاعت‌سمات کرامت فرموده بود. در زمانی که حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان - انار الله برهانه - از بلاد توران متوجه دیار ایران بود، چون نواحی دامغان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت، سید عماد با فرزندان به تقبیل بساط گردون‌انبساط مشرف شده، منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند. و سید عزالدین، که ارشد اولاد آن جناب بود، ملازم رکاب ظفرانتساب حضرت صاحبقرانی شده، در اکثر اسفار همراه موکب همایون می‌گشت. و از حضرت صاحبقران نسبت به سید عالی‌مکان آثار لطف و مرحمت بی‌غایت به ظهور می‌رسید و ولایت هزارجریب به انعام و سیورغالی سید عماد و فرزندان مقرر بود.^{۶۳}

اگر روایت تقسیم قلمرو فرمانروایی سید عمادالدین میان شش فرزندش و وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه^{۶۴} را بپذیریم، باید بگوییم که پس از میر عمادالدین هر ناحیه از هزارجریب به یکی از فرزندان وی - و بعداً فرزندان آنان - اختصاص یافت. اما مؤلف تاریخ ایلیچی نظام‌شاه، سلسله حکومتی سادات هزارجریب را به دو شعبه شاه رضی‌الدینی و جبرئیلی تقسیم می‌کند و می‌نویسد: «و چون زمان حیات امیر عماد^{۶۵} به سر آمد و داعی حق را لبیک اجابت گفت، اولاد امجاد آن جناب منشعب به دو شعبه شدند: یکی را شاه رضی‌الدینی^{۶۶} می‌گویند و دیگری را جبرئیلی. آن دو شعبه ولایت هزارجریب را قسمت نموده، هر کس گوشه‌ای را متصرف شدند. و مجموع آن طبقه عالی‌شان همواره متابعت امر سلاطین عراق و خراسان می‌کردند و مادامی که اقربا و اقوام با یکدیگر موافق بودند هیچ پادشاهی طمع در آن ولایت نکرد و به قاعده معهود به انعام ایشان مقرر بود.»^{۶۷}

به نوشته بنافتی - که دست کم بخش‌هایی از آن برگرفته از تاریخ میقانی است -، پس از سید عزالدین، به ترتیب دو فرزندش به نام‌های میر رضی‌الدین و میر کمال‌الدین حسین زمامدار حکومت بخش‌هایی از هزارجریب شدند.^{۶۸} میر رضی‌الدین^{۶۹} در عهد شاهرخ حاکم هزارجریب بود و به دستور او به تعمیر بقعه جعفر صادق چهارکلاته پرداخت.^{۷۰} او را باید سرسلسله سادات رضی‌الدینی دانست.^{۷۱} سید کمال‌الدین حسین نیز که پس از برادرش به حکومت هزارجریب رسید، پدر سید رفیع‌الدین محمد و سرسلسله سادات رفیعی عراق است.^{۷۲}

بنافتی در باب حکومت شاخه جبرئیلی به ذکر جزئیات نبرداخته، و تنها به یکی از فرزندان سید جبرئیل (فرزند سید عمادالدین) با نام سید تاج‌الدین اشاره کرده، و - به نقل از تاریخ میقانی - از اختلاف میان سادات جبرئیلی (به سرکردگی سید تاج‌الدین نوه سید عمادالدین) با سادات رضی‌الدینی (به سرکردگی سید رضی‌الدین نوه سید عمادالدین) بر سر زمین سخن گفته است؛ اختلافی که با میانجیگری میر محمدخان مرعشی به صلح انجامید.

گزارش این اختلاف، از آنجا که شرح واقعه کوچانیدن سادات جبرئیلی را از بیلاقات هزارجریب به هرات به دست شاهرخ و به منظور فراگیری فقه اهل سنت دربر دارد، شایان توجه است. آن گونه که بنافتی از نوشته میقانی نقل می‌کند، شاهرخ به هنگام عزیمت از سمرقند به عراق به قصد انتقام از سلطان محمد میرزا، از بیلاقات هزارجریب گذر کرد و از راه سلطان‌میدان به ده پلور (پرور) رسید. جمعی از خواص وی به حمام رفتند و دیدند که حمام غلتین (خزانة آب گرم) دارد؛ گفتند که جماعت ساکن در اینجا رافضی‌اند. از پیشوای آنان جو یا شدند؛ گفته شد که پیشوای ایشان سید تاج‌الدین بن سید جبرئیل بن سید عمادالدین است. شاهرخ سید تاج‌الدین را طلبید؛ و وی با برادرش نزد او رفت و آداب احترام به جا آورد. شاهرخ پرسید: آیا شما رافضی هستید؟ گفتند: ما معنی رافضی را نمی‌دانیم. شاهرخ گفت: غلتین در حمام ساختن و صد کس در آن رفتن چه مذهبی است؟ جواب دادند: این حمام در قدیم ساخته شده و اکنون کسی درون غلتین نمی‌رود و ما غسل ترتیبی می‌کنیم. شاهرخ گفت که شما فقه نخوانده‌اید؛ و برای تعلیم فقه اهل سنت آنان را به هرات گسیل داشت. سادات جبرئیلی هفت سال در هرات ماندند؛ تا آنکه در هرات قحط‌سالی شد و آنان گوهرشاد خانم (همسر شاهرخ) را برای بازگشت واسطه گرفتند و بدین وسیله راهی موطن خود شدند. چون به دامغان رسیدند، شنیدند که میررضی‌الدین بن امیر عزالدین املاک آنان را تصرف کرده است. لشکری فراهم آوردند و نه تنها املاک خود را متصرف شدند، اجرت‌المثل هفت سال و چهار ماه را نیز از میررضی‌الدین طلب کردند. میررضی‌الدین نیز به مقابله با آنان برخاست و در جنگی که میان بنی‌اعمام درگرفت چند تن کشته شدند؛ تا آنکه میر محمدخان مرعشی از این ماجرا خبر یافت و واسطه صلح میان آنان شد؛ اجازه چند ساله را از میررضی‌الدین گرفت و به سید تاج‌الدین داد و نزاع میان آنان را فرونشاند.^{۷۳}

مؤلف تاریخ ایلچی، از میر رضی الدین (فرزند سید عزالدین) یاد نمی‌کند. وی ریشهٔ اختلاف میان سادات هزارجریب را به تعدی سید کمال‌الدین حسین به اقوام و بنی‌اعمامش بازمی‌گرداند و می‌نویسد: «در زمانی که حضرت شاه دین‌پناه شاه اسمعیل [صفوی] رایت سلطنت در مملکت عراق و خراسان برافراخت، میر حسین - که از شعبهٔ شاه رضی‌الدینی بود - با طبقهٔ جبرئیلی مخالف شده مکرر میانهٔ ایشان کار به محاربه و مضاربه انجامید. و میر حسین دست تعدی دراز کرده، بسیاری از اقوام و اقربا را بکشت و بر آن ولایت به نوعی مستولی گشت که جمیع سادات و امرای آنجا از او در وهم و هراس بودند». ^{۷۴} او میر حسین را مردی مغرور، متکبر، خونریز و ستمکار توصیف می‌کند و برخی خلیقات شگفت‌آور ^{۷۵} به او نسبت می‌دهد. ^{۷۶}

به نوشتهٔ او، میر حسین «صاحب داعیه» بود و «هوای استبداد و استقلال در سر داشت». او در آغاز روابط حسنه‌ای با شاه اسماعیل صفوی داشت و مورد لطف او بود، ^{۷۷} اما پس از شکست چالدران در سال ۹۲۰، «محمدزمان میرزا که نبیرهٔ سلطان حسین میرزا بود، از اردوی» شاه اسماعیل «با معدودی چند فرار نموده به طرف استراباد رفت و چون به نواحی هزارجریب رسید، امیر حسین با آن جناب موافقت نموده با قریب هزار سوار و پیاده به هوای سودای سلطنت خراسان متوجه استراباد شدند و در آن دیار فتنه انداختند».

در نهایت، محمدزمان میرزا کاری از پیش نبرد و «به جانب بلخ گریخت، و میر حسین باز به طرف هزارجریب آمد». شاه اسماعیل «بعد از استماع این خبر به امیر حسین بی‌لطف شده، او را از نظر عنایت بینداخت و انعام و سیورغالات آن طایفه را مسدود ساخت» و «ولایت هزارجریب» را «تیول ترکمانان» قرار داد. هنگامی که یکی از کارگزاران شاه اسماعیل به نام درمیش خان به «ضبط و نسق» مازندران پرداخت و پس از آن به هزارجریب آمد، «امیر حسین به شرایط استقبال و خدمتکاری قیام و اقدام نموده، خدمات پسندیده به ظهور رسانید». در برابر، درمیش خان «متکفل مهمات او» شد و وی را به «همراه خویش به درگاه عالم‌پناه [شاه اسماعیل در تبریز] برد و در صد آن شد که مهمات او را انتظامی دهد»، اما میر حسین «از تبریز فرار نمود» و - شاید از بیم جان - بدون آنکه «در هیچ مکان یک روز توقف» کند، یکسره به هزارجریب بازگشت؛ و «بعد از وصول به هزارجریب... اظهار یاغیگری نمود». شاه اسماعیل دو تن از سردارانش - زینل خان شاملو و اخی سلطان تکلو - را «برای گرفتن آن جناب» به

هزارجریب فرستاد. زینل خان و اخی سلطان به هزارجریب رفتند و «باقی سادات هزارجریب که از بلوک جبرئیلی بودند - مثل امیر سلطان هاشم و امیر عبدالله درواری و امیر شریف انزانی - و [دیگر] ولد پادشاه میر عماد که زبده و خلاصه آن بلوک اند» نیز در برکندن «بنیان عمر و دولت میر حسین همدستان شدند». «امیر حسین، زنان و فرزندان خود را در حصار پیتر و - که احکم قلاع او بود - جای داد و «خود با معدودی چند» به «کوه و جنگل‌ها» گریخت. «زینل خان و اخی سلطان به اتفاق سادات عالی شأن، حصار مذکور را محاصره نموده، جمعی از لشکریان را با بعضی از سادات به طلب میر حسین روان ساختند. چون مدت دو ماه از ابتدای آن قضیه بگذشت، هم میر حسین به دست آمد و هم حصارش مفتوح شد». میر حسین را به قتل رساندند و سرش را نزد شاه اسماعیل فرستادند؛ «و زنان و فرزندانش را زینل خان همراه خویش به استراباد که اقطاع او بود برد و ولایت هزارجریب به تیول اخی سلطان مقرر شد». این واقعه در سال ۹۲۹ رخ داد.^{۷۸}

ظاهراً پس از این واقعه بود که یکی از فرزندان کمال‌الدین حسین، سید رفیع‌الدین محمد (جد سادات رفیعی عراق)،^{۷۹} هزارجریب را ترک گفت و به عراق عرب رفت و در آنجا ماندگار شد. اما مؤلف تاریخ ایلچی از رفیع‌الدین یاد نمی‌کند و می‌نویسد که «از میر حسین دو فرزند یادگار ماند: یکی امیر زین العابدین و دیگری امیر غضنفر»، که «در ایام سلطنت شاه عالم پناه شاه طهماسب هر دو برادر به نوبت چند روزی در ملک موروثی خود حکومت کردند».^{۸۰}

از شعبه دیگر - یعنی سادات جبرئیلی -، مؤلف تاریخ ایلچی، دو تن را «مہتران این فرقه» معرفی می‌کند: «اول میرهارون و دوم میر روح‌الله». میرهارون در سال ۹۱۶ «از این دار پر ملال انتقال نمود و ولدش امیر معین‌الدین چند روزی قایم‌مقام پدر بزرگوار شده، او نیز سفر آخرت اختیار فرمود. از وی چهار پسر یادگار ماند. ولد ارشدش امیر سلطان هاشم»، جوانی «خوش طبع و وجیه [و] کریم‌نهاد بود» و «فی‌الواقع سرو ریاض آن دودمان و گل گلشن آن خاندان بود». سلطان هاشم «بعد از فوت پدر به... مہتری موسوم گشت و اعتبار تمام یافت»، اما «چون چند سال از حکومت آن جناب سپری شد»، برادران ناتنی او که «نسب خود را از طرف مادر از نسب او عالی‌تر می‌دانستند، از غایت حسد قصد برادر چنان کردند که برادر کھترش امیر سلطان حسن... در خفیه آن سید بی‌گناه را به قتل رسانید و خود به بزرگی آن قبیله اشتغال نمود». در

زمان نگارش تاریخ ایلچی، سلطان حسن هنوز «در آن سلسله بزرگ و صاحب اعتبار» بود «و در قریه هیکو - که کوهستان و جنگل بسیار دارد و تا ضرورت نشود هیچ فرد از افراد انسان به آن صوب توجه نمی نماید - مسکن ساخته» بود و «با حکام و ارکان دولت شاهی کمتر» اختلاط می نمود «و عموم اوقاتش» را «به صید و شکار مصروف» می ساخت.^{۸۱}

در شاخه دیگر سادات جبرئیلی، امیر روح الله حاکم دروار و توابع^{۸۲} آن بود؛ که بیشتر اوقات میان او و امیر حسین (از شعبه شاه رضی الدینی) «غبار عداوت و عناد متصاعد بود» و امیر روح الله «گاه غالب و گاه مغلوب می گشت». «در زمانی که شاه جمجاه شاه اسماعیل» در سال ۹۱۶ «عازم تسخیر بلاد خراسان بود» چون به «بلده سمنان» رسید، «امیر روح الله به اتفاق سادات و اشراف دامغان کلید حصار دامغان را برداشته، در سمنان به شرف بساط بوس استسعاد یافتند. امیر روح الله در آن زمان منظور نظر عاطفت و احسان شاهی گشته، مجدداً بزرگی و مهتری قبیله جبرئیلی به آن جناب مفوض گشت».

میر روح الله به سال ۹۲۷ در هشتاد سالگی درگذشت و «بعد از وی خلف ارشد و امجدش امیر عبدالله قایم مقام پدر شد» و «به اندک روزی رتبه او از پدر و سایر اقران بیشتر و رفیع تر گشت». مؤلف تاریخ ایلچی، امیر عبدالله را جوانی خوش صحبت، کریم نهاد و نیکخو توصیف می کند که «در شجاعت و دلیری و مکاره و مجادله با اعداء عدیل و نظیر نداشت و برخلاف سایر امرای هزارجریب بی دهشت و وحشت به درگاه عالم پناه شاهی تردد می کرد و حضرت پادشاه گردون وقار [شاه اسماعیل] و امرای رفیع مقدار با آن جناب در مقام عنایت و مرحمت درآمده، همواره به صحبت او مایل و راغب بودند». پس از مرگ شاه اسماعیل که «مملکت خراسان به سبب عبور ازبکان و استیلای ایشان به هم برآمد، امیر عبدالله با وجود وفور دانش و کثرت بینش... با والی ازبکان که عبید خان نام داشت آغاز مکاتبه و مراسله نمود و با آن فرقه طاغیه اظهار یک جهتی می فرمود». در سال ۹۳۳ که عبیدخان در النگ بسطام با سرداران و سربازان صفوی جنگید و بر آنان غالب شد و جمعی از آنان را کشت، گروه اندکی از جنگجویان صفوی «که به هزار حيله از آن معرکه جان بیرون برده بودند»، «به حوالی رباط آهوان و جرمه جو که نزدیک به حصار امیر عبدالله است رسیدند» و مورد حمله نفران امیر عبدالله «که به طمع اسب و اسباب غازیان بر سر راهها نشسته بودند» قرار گرفتند. مردمان امیر

عبدالله «آن بیچارگان را گرفته، مرکوب و ملبوس ایشان را غارت می‌کردند و اگر کسی در مقام ممانعت درمی‌آمد، شعله حیاتش را به خنجر آبدار منطفی می‌ساختند. چون لشکر شکسته پربشان به پایه سریر ثریامکان [شاه طهماسب] رسیدند، از ستم و تعدی امیر عبدالله شکایت بیش از پیش نمودند و آن جناب را غازی قرن می‌خواندند. مزاج و هاج شاه طهماسب نسبت به سید عبدالله منحرف شده، در آخر شهور» سال ۹۳۴ «که موکب گیتی‌ستان به عزم محاربه ازبکان متوجه به صوب خراسان بود، از چمن سلطان میدان - که واقع است مابین ولایت هزارجریب و قریه دروار - عبور نمود و در آن سرزمین کسان به طلب امیر عبدالله فرستاده، آن جناب را به پایه سریر اعلی بردند. در بدو حال، نوازش شاهانه و مراحم خسروانه شامل حال او شده، هر روز لطف مجددی به او می‌نمودند؛ و آن جناب را همراه بردند تا نزدیک مشهد مقدس. چون آوازه توجه ازبکان به عزم محاربه به سمع ارکان دولت قاهره رسید، در آن منزل میر عبدالله را از هم گذرانیده، جسد او را به مشهد مقدس دفن کردند. بعد از وی جای او را به پسران و برادرانش ارزانی داشته، دیگر کس مزاحم ایشان نشد».^{۸۳}

این گزارش‌ها نشان می‌دهد که سادات هزارجریب، به اجبار با صفویان همراه می‌شدند و هرگاه فرصت مقتضی بود، با آنان راه مخالفت در پیش می‌گرفتند. رابینو می‌نویسد که «بعد از وفات میر علی خان بن سلطان محمود مرعشی، سید مظفرالدین حسین مرتضوی [آخرین حاکم از سلسله سادات هزارجریب] مازندران را با الوند دیو [حاکم سوادکوه و قسمتی از مازندران] تقسیم کرد و او در سال ۱۰۹۵ درگذشت».^{۸۴} بدین ترتیب، حکومت سلسله سادات هزارجریب به پایان آمد؛ اما آنان در شکل یک طایفه از اشراف محلی باقی ماندند و همچنان قدرت بومی داشتند. هرگاه حکومت مرکزی ضعیف بود، خودمختاری آنان بیشتر جلوه می‌یافت؛ چنانکه پیش از عصر صفویه نیز «سادات هزارجریب» از جمله همان «ارباب و اعالی مازندران» بودند که «بعد از انقطاع حکام ... چون پادشاه صاحب‌قدرتی در عراق نبود خراج به کسی نمی‌دادند»، ولی با استقرار حکومت صفوی و سلطنت شاه طهماسب از دراطاعت درآمدند.^{۸۵}

مؤلف تاریخ ایلیچی که به سادات هزارجریبی روزگار خود (در نیمه نخست قرن دهم) نظر خوشی ندارد و از نافرمانی آنان از سلاطین صفوی ناخرسند می‌نماید، درباره سادات هزارجریبی عصر خود و روحیات و تصورات آنان اظهار نظر جالبی می‌کند. به

گفته او، «مجموع سادات هزارجریب مردم طامع تنگ نظرند و با وجود قلت دستگاه و تنگی معیشت و پریشانی احوال، هوای حکومت و سودای استقلال را از سر نمی نهند. و کثرت اولاد سید عماد در ولایت هزارجریب به مرتبه‌ای رسیده که اگر آن ولایت را به سویت تقسیم کنند، هر میرزاده‌ای را یک جریب زمین نمی‌رسد؛ و با وجود آن حالت، اکابر و اشراف عالم را در نظر نمی‌آورند و هر یک از آن طایفه در آن کوه‌ها و جنگل‌ها خود را پادشاه ذی‌شأن می‌شمارند و تصور می‌نمایند که خلاصه عالم هزارجریب است و زبده نوع انسانی ایشانند».^{۸۶}

۴

اجداد میر عماد و اعقاب او

سید احمد کیای گیلانی (مؤلف سراج‌الانساب، در قرن دهم)، نسب میر عمادالدین را - در دنباله نسب‌نامه یک تن از سادات عمادی معاصر خود که مقیم نیشابور بود - چنین یاد می‌کند: «سید عمادالدین - ملک هزارجریب - بن [۱] عزالدین بن [۲] شرف‌الدین بن [۳] تاج‌الدین بن [۴] ضیاء‌الدین بن [۵] شمس‌الدین بن [۶] حسین بن [۷] محمد بن [۸] حسن بن [۹] علی بن [۱۰] قاسم بن [۱۱] محمد بن [۱۲] قاسم الأشجّ [بن [۱۳] ابراهیم بن [۱۴] موسی ابی‌سبحه بن [۱۵] ابراهیم بن موسی الکاظم (ع)».^{۸۷}

سید جعفر اعرجی (م ۱۳۳۲ ق)، ظاهراً به نقل از سادات رفیعی عراق، نسب میر عمادالدین را از پدر وی تا امام موسی کاظم (ع) این گونه ذکر می‌کند: «[۱] عزالدین حسن بن [۲] شرف‌الدین علی بن [۳] تاج‌الدین محمد بن [۴] ابی‌الحسن حسام‌الدین علی^{۸۸} بن [۵] کریم‌الدین نزار^{۸۹} بن [۶] ابی‌محمد شمس‌الدین حسن بن [۷] برهان‌الدین حسین بن [۸] امین‌الدین محمد بن [۹] کمال‌الدین حسن بن [۱۰] وجیه‌الدین علی بن [۱۱] قسیم‌الدین قاسم بن [۱۲] زین‌الدین محمد بن [۱۳] القاسم الأشجّ [بن [۱۴] ابراهیم العسکری بن [۱۵] موسی ابی‌سبحه بن [۱۶] ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم (ع)».^{۹۰}

طبق شجره‌نامه‌ای که بناقتی در کتاب خود نقل کرده،^{۹۱} نسب میر عمادالدین چنین است: «میر عمادالدین محمود بن [۱] سید عزالدین حسن بن [۲] سید شرف‌الدین علی بن [۳] سید تاج‌الدین محمد بن [۴] سید حسام‌الدین علی بن [۵] سید تاج‌الدین نزار بن [۶] سید شمس‌الدین حسین بن [۷] سید برهان‌الدین حسن بن [۸] سید شمس‌الدین

حسین بن [۹] سید امین‌الدین محمد بن [۱۰] سید کمال‌الدین حسن بن [۱۱] سید محمد بن [۱۲] سید وجیه‌الدین علی بن [۱۳] ابو علی القاسم بن [۱۴] محمد بن [۱۵] ابوالقاسم [کذا] قاسم الأشجّ - نقیب طبرستان - بن [۱۶] ابی احمد ابراهیم العسکری بن [۱۷] موسی ابی سبحة بن [۱۸] ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم (ع)». ^{۹۲}

ثقة الاسلام ساروی که خود از سادات عمادی است، نسب میر عمادالدین را - در دنباله نسب‌نامه خود - چنین می‌نویسد: «عمادالدین بن [۱] عزالدین بن [۲] شرف‌الدین بن [۳] الحسن بن [۴] محمد بن [۵] الحسن بن [۶] علی بن [۷] القاسم الأشجّ ابن [۸] ابی المحض ابراهیم العکبری [کذا؛ صحیح: العسکری] ابن [۹] موسی ابی سبحة ابن [۱۰] ابراهیم المرتضی ابن موسی الکاظم (ع)». ^{۹۳} پیداست که در این نسب‌نامه، همانند برخی دیگر از شجره‌نامه‌هایی که بنافتی توصیف می‌کند، ^{۹۴} افتادگی‌هایی هست.

چنانکه می‌بینیم، با وجود اتفاق کلی نسب‌نامه‌های منقول کیای گیلانی، اعرجی، ثقة الاسلام ساروی و بنافتی، اختلافاتی نیز میان آنها هست که بی‌تردید حاصل افتادگی و تصحیف است. در نوشته کیای گیلانی، نسب میر عمادالدین با پانزده واسطه، در نوشته اعرجی با شانزده واسطه، و در نوشته بنافتی با هجده واسطه، از طریق قاسم الأشجّ فرزند ابراهیم عسکری، به امام موسی کاظم (ع) می‌پیوندد. ^{۹۵}

بنا بر نوشته ابن فندق، نسل ابراهیم عسکری دست کم از طریق سه فرزندش به نام‌های ابوطالب محسن (مقیم شیراز)، ابوجعفر محمد (مقیم ابهر) و قاسم الأشجّ (مقیم طبرستان) باقی ماند. ^{۹۶} گویا نخستین کس از اجداد میر عمادالدین که به طبرستان آمد و در آنجا اقامت گزید، قاسم الأشجّ بود ^{۹۷} که از او با عنوان «نقیب طبرستان» یاد شده است. ^{۹۸} به نوشته مؤلف سراج‌الانساب، «نسل قاسم الأشجّ - نقیب طبرستان - ابن ابراهیم العسکری [بن موسی ابی سبحة بن ابراهیم بن موسی الکاظم (ع)] از سه پسرند: محمد و رضا و کفای. ^{۹۹} ... و نسب سادات عالی‌مقدار هزارجریب ... از نسل محمد بن قاسم الأشجّ» است. ^{۱۰۰} این محمد، مطابق نسب‌نامه منقول کیای گیلانی، جد یازدهم میر عمادالدین است، مطابق نسب‌نامه منقول اعرجی جد دوازدهم وی، و مطابق نسب‌نامه منقول بنافتی جد چهاردهم او.

رایبند در ضمیمه دوم کتاب خود که به فرمانروایان مازندران اختصاص دارد، از میر عمادالدین و نوادگانش با عنوان «سادات مرتضوی هزارجریب» یاد می‌کند. ^{۱۰۱} عنوان «سادات مرتضوی» احتمالاً به سبب انتساب آنان به ابراهیم مرتضی ^{۱۰۲} فرزند امام موسی کاظم (ع) است.

مزار برخی از اجداد میر عمادالدین را در روستاهای گوناگون هزارجریب نشان داده‌اند، که اینک به عنوان امامزاده مورد احترام اهالی است: سید تاج‌الدین محمد در واودزه،^{۱۰۳} سید شمس‌الدین حسن همراه با همسر و فرزندانش محمد و نزار در کوات،^{۱۰۴} سید امین‌الدین محمد در تلمادزه.^{۱۰۵} همچنین مزار یکی از عموزادگان وی، با نام سید جمال‌الدین، را در دشت ناز ساری جسته‌اند.^{۱۰۶}

بنافتی، به نقل از میقانی،^{۱۰۷} می‌نویسد که سید عمادالدین از دختر عمومی خود مریم بیگم هفت پسر داشت: سید جبرئیل (که فرزند ارشد او بود)،^{۱۰۸} سید افضل، سید میکائیل، سید عزرائیل، سید اسرافیل، سید عزالدین حسن و سید قوام‌الدین؛ و از امیران خاتون (دختر سعدالله خان الپی) نیز پسری به نام عین‌الدین داشت.^{۱۰۹}

به احتمال بسیار، در این نقل، میان نام‌ها و لقب‌ها به اشتباه جدایی افتاده و از این طریق بر تعداد فرزندان میر عمادالدین افزوده شده است. اگر چنین باشد، برخی نام‌ها متعلق به برخی لقب‌هاست. از لقب و نام دو تن از فرزندان میر عمادالدین به طور دقیق خبر داریم: عزالدین حسن، و نظام‌الدین جبرئیل؛^{۱۱۰} همچنانکه نام میر عمادالدین نیز محمود بوده است. اگر روایت وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه را - که می‌گوید: میر عمادالدین در اواخر عمر خویش منطقه تحت حکومتش را میان شش پسر خود تقسیم نمود و چهاردانگه به چهار پسر و دودانگه به دو پسر دیگر تعلق گرفت^{۱۱۱} - بپذیریم، باید بگوییم که میر عمادالدین شش فرزند ذکور داشته است.^{۱۱۲}

از دختران میر عمادالدین نیز به یک تن، با نام بی‌بی فاطمه، اشاره شده، که به همسری عرب‌شاه درآمده بود.^{۱۱۳}

آن گونه که مؤلف سراج‌الانساب در قرن دهم می‌نویسد، در آن عصر سادات هزارجریب - که نوادگان میر عمادالدین بودند - به چهار طایفه «جبریلی و اسرافیلی و عزرائیلی و شاه‌رضی‌الدینی» تقسیم می‌شده^{۱۱۴} و از یکدیگر متمایز بوده‌اند. در همین قرن، مؤلف تاریخ ایلچی نظام‌شاه نیز، خاندان‌های حکومتگر سادات هزارجریب را به دو شعبه شاه‌رضی‌الدینی و جبریلی تقسیم می‌کند.^{۱۱۵} چنانکه گذشت، سید جبرئیل،^{۱۱۶} سید اسرافیل و سید عزرائیل نام سه تن از فرزندان میر عمادالدین است؛ و طوایف جبریلی، اسرافیلی و عزرائیلی از نسل این سه هستند. شاه (میر) رضی‌الدین نیز فرزند سید عزالدین حسن (فرزند اشهر میر عمادالدین و به نقلی فرزند ارشد او) است^{۱۱۷} که طایفه «شاه‌رضی‌الدینی» به او نسب می‌برند.^{۱۱۸}

مؤلف سراج الانساب، «از قبیله جبرئیل، سید الحسیب النسیب معزالدین حسن - المشتهر به میر سید - ابن سید الفاضل نظام الدین بن عبدالعلی بن سید الزاهد معزالدین حسن ابن السید الامیر بهزارجریب رضی الدین علی بن نظام الدین جبرئیل بن سید عمادالدین - ملک هزارجریب -» را یاد می‌کند و می‌نویسد که «این میر سید در نیشابور است»، و می‌افزاید: «در بلدة المؤمنین سبزوار و نواحی سادات جبرئیلی هستند» و «از ایشان، سید الزاهد نظام الدین عبدالرحیم بن سید زین الدین علی بن سید رضی الدین علی بن نظام الدین جبرئیل بن سید عمادالدین المذكور» را نام می‌برد.^{۱۱۹}

مزار برخی از فرزندان و فرزندزادگان میر عمادالدین را در روستاهای هزارجریب سراغ داده‌اند: میر افضل (فرزند میر عمادالدین) در تیله‌بن، سید جمال الدین (فرزند میر عمادالدین؟) در جمال الدین کلا،^{۱۲۰} سید رضی الدین علی - امیر هزارجریب - در لنگر،^{۱۲۱} میر غضنفر در مقام،^{۱۲۲} سید محمد در برد،^{۱۲۳} سید جمال الدین در نوکنده.^{۱۲۴}

کیای گیلانی در قرن دهم با ذکر تعبیر «سادات عالی مقدار هزارجریب»،^{۱۲۵} به گونه‌ای از آنان یاد می‌کند که گواه هویت مشخص و متمایز ایشان در آن عصر است.

بعضی از سادات عمادی، بعدها و در ادوار گوناگون، از هزارجریب مهاجرت کردند و به نواحی اطراف و یا مناطق دوردست رفتند. سادات رفیعی نجف، که امروزه از سادات مشهور عراق به شمار می‌روند و جدا علای آنان سید رفیع الدین محمد (نوه سید عزالدین حسن) قریب پانصد سال پیش از مازندران به عراق عرب رفت و در آنجا سکنی گزید،^{۱۲۶} سادات دریاباری که اجدادشان در لاریجان و وشتان فیروزکوه اقامت کردند،^{۱۲۷} و همچنین آن دسته از سادات عمادی (از طایفه جبرئیلی) که به گزارش کیای گیلانی در قرن دهم در نیشابور و سبزوار و نواحی اطراف آن می‌زیستند،^{۱۲۸} از آن جمله‌اند. بسیاری از سادات عمادی هم در مازندران ماندگار شدند، و هم‌اکنون نیز جمع قابل توجهی از سادات عمادی در مازندران زندگی می‌کنند. مهجوری تأکید می‌کند که «بسیاری از سادات شهر ساری از دودمان» میر عمادالدین هستند.^{۱۲۹} خانواده‌هایی از سادات که امروزه با نام‌های خانوادگی عمادی، میر عمادی، عمادیان و مانند آن در شهرستان‌های ساری و بابل سکونت دارند،^{۱۳۰} همگی از سادات عمادی و از اعقاب میر عمادالدین هزارجریبی به شمار می‌آیند.^{۱۳۱}

بنافتی در مقدمه کتاب خود (شجرة الامجاد) که به سال ۱۳۶۰ ق (۱۳۲۰ ش) آن را به پایان آورده، می‌نویسد که نوادگان میر عمادالدین در آن عصر «در مازندران و

بین‌النهرین و غیره از بزرگان و اعیان و علماء و فقهاء و مجتهدین هستند و از پنجاه هزار نفوس متجاوزند». ۱۳۲

۵

مزار میر عمادالدین

میر عمادالدین در روستای وری، در ۶۵ کیلومتری جنوب شرقی ساری و سه کیلومتری شمال کیاسر (مرکز بخش چهاردانگه)، مدفون است. ۱۳۳ مزار او در حدود هفتاد سال پیش که بنافتی کتاب خود را می‌نوشت، به «وریچ بقعه» شهرت داشته، دارای موقوفاتی بوده و مردم به زیارت آن می‌رفته و ندورات می‌برده‌اند. ۱۳۴ هم‌اینک نیز مزار «امامزاده میر عماد... از احترام فوق‌العاده‌ای در میان اهالی شهر کیاسر و تمام سارویان برخوردار است». ۱۳۵

بقعه «امامزاده میر عمادالدین» بر بلندای کوهی در انتهای روستای وری و در چشم‌انداز زیبایی از مناطق اطراف قرار دارد؛ و از مدخل روستا تا محل بقعه سه کیلومتر فاصله است. از مقبره میر عمادالدین به عنوان یکی از آثار تاریخی چهاردانگه یاد کرده‌اند، ۱۳۶ گو اینک اکنون بنای کهن تخریب شده و بنای تازه‌ای - که هیچ رنگ و بویی از معماری اصیل و بومی مازندران در آن نیست - جایگزین آن گردیده است. ۱۳۷ به نوشته بنافتی، قریه وری «در عصر میر عمادالدین و پسرش سید عزالدین و میر رضی‌الدین» قصبه‌ای «معمور و باجمعیت بود» و «مرکز حکومت سید عمادالدین و اولادش» به شمار می‌رفت، اما «در عصر حاضر [۱۳۶۰ق]، که بنافتی کتاب خود را می‌نوشت [از قراء کوچک هزارجریب است]». ۱۳۸ اینک قریه وری روستایی است با جمعیتی محدود، و منازل اطراف بقعه به سبب رانش زمین ۱۳۹ به کلی خالی از سکنه شده و خرابه‌ای بیش نیست. ساکنان منازل اطراف بقعه، به نواحی هموارتر در پایین دست روستا کوچیده‌اند.

پی‌نوشت‌ها

۱. منظور فخرالدوله حسن بن کیخسرو، آخرین پادشاه سلسله آل‌باوند، است که در ۷۵۰ ق کشته شد. درباره سلسله باوندیان، نک: مدخل «باوندیان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، از شهناز رازپوش.
۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۵۸-۵۹. هرچند مرعشی پس از این عبارات می‌نویسد که «شرح

- حال هر یک از سادات مجماً داده خواهد شد» (همان، ص ۵۹)، در کتاب او تنها شرح حال میر قوام‌الدین مرعشی و فرزندانش آمده است.
۳. همان، ص ۲۱۷.
۴. «هزارگری» صورت نوشتاری عربی «هزارگری» است.
۵. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۹.
۶. یکی از قلعه‌های طبیعی هزارگری که به «قلعه عماد» معروف بود و همچون دژی بسیار مستحکم به شمار می‌رفت، بعدها به تصرف داروغگان مشهد و استرآباد درآمد و گنج‌خانه میرزا علاءالدوله شد (درباره این قلعه، نک: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۶۱-۷۶۲). مهجوری (تاریخ مازندران، ج ۲، ص ۸) از این قلعه با نام «قلعه میر عماد» یاد کرده و آن را در اختیار میر عماد و فرزندش امیر عزالدین - در زمان حکومت آنان بر هزارگری - دانسته است. بنابراین وجه تسمیه این قلعه را باید انتساب آن به میر عمادالدین دانست.
۷. نک: مدخل «باوندیان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، به قلم شهرناز رازپوش.
۸. نک: تاریخ طبرستان، ص ۱۳۷.
۹. ونداد هرمز، از آل قارن‌وند است که کوه‌های قارن به آنان منسوب است، و در برخی ادوار از رقبای باوندیان به شمار می‌آمده‌اند.
۱۰. البلدان، ص ۱۵۰.
۱۱. برای آگاهی از محدوده هزارگری و فهرستی از روستاهای آن در دوره‌های گذشته، نک: پیوست ۳ همین مقاله.
۱۲. نک: مدخل «باوندیان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۵، از شهرناز رازپوش.
۱۳. حدود العالم، ص ۱۴۷.
۱۴. المسالك و الممالک، ص ۱۲۱. همین مطلب را یاقوت حموی در معجم البلدان (ج ۴، ص ۲۶۰) به نقل از اصطخری آورده است.
۱۵. تاریخ طبرستان، ص ۷۴. این اسفندیار این دو منطقه را در شمار شهرهای «کُهستان» - در برابر «شهرهای هامون» مانند ساری و ممطیر (= بابل کنونی) و آمل - جای می‌دهد.
۱۶. مرآة الاطلاع، ج ۳، ص ۱۰۳۵.
۱۷. مازندران و استرآباد، ص ۹۶-۹۷.
۱۸. نک: یادداشتی به تاریخ ۲۲ / ۵ / ۱۳۸۷ در www.ghaleh.blogfa.com، به نقل از پایان‌نامه ولی‌الله جعفری قلعه. همین منبع در ادامه می‌افزاید: «بدین ترتیب بنیادهای نظام ارباب رعیتی در منطقه گذاشته شد. ارباب‌ها که از نوادگان میر عمادالدین بودند، مقر زمستانی خود را در فریم (از توابع بخش دودانگه ساری) و مقر تابستانی خود را در روستای قلعه و بالاده قرار دادند. سنگ بنای این کار توسط میر افضل یکی از فرزندان میر عمادالدین گذاشته شده است».
۱۹. بنافتی، چنانکه خود تصریح می‌کند و از منقولات او نیز پیداست (نک: شجرة الامجاد، ص ۳۷، ۴۷، ۵۸)، بیشتر مطالب کتابش را درباره شرح حال میر عمادالدین و فتوحات او از تاریخ میر عماد و عاقله سمنان سید

عبدالمجید میقانی که به صورت مخطوط بوده (نک: همان، ص ۶۸، که بناقتی منابع خطی و چاپی خود را در تألیف شجره الامجاد نام می‌برد) و تاکنون نیز به چاپ نرسیده، نقل می‌کند. کتاب بناقتی اثری است که - در مجموع - از سر تتبع و تحقیق نوشته شده است. مؤلف خود در پایان کتاب به حق به دشواری تألیف این اثر و مراجعه به منابع گوناگون - که بسیاری از آنها در زمان او به چاپ نرسیده بود - اشاره می‌کند (نک: همان، ص ۶۷). مهجوری (نک: تاریخ مازندران، ج ۲، ص الف، ز، ۱۲، که به نسخه خطی شجره الامجاد و نقل مطالب خود از آن اشاره می‌کند) و وحید مازندرانی (نک: مازندران و استراباد، ص ۹۷، پانویس ۱، یادداشت مترجم)، سال‌ها پیش به نسخه دستنوشته کتاب بناقتی (که اینک به چاپ رسیده) دسترسی داشته و از آن استفاده کرده‌اند.

۲۰. سید عزالدین حسن، نام و لقب مشهورترین فرزند میر عمادالدین - که پس از وی حاکم هزارجریب شد - نیز هست. پیداست که میر عمادالدین نام و لقب پدر خود را بر فرزندش نهاده است. در مناهل الضرب (ص ۴۶۷-۴۶۹) اطلاعاتی درباره سید عزالدین حسن (پدر سید عمادالدین)، گویا به نقل از سادات رفیعی نجف، درج شده که به جهت خلط نام‌ها و افراد، آکنده از اشتباه و نادرستی است. به نوشته اعرجی در مناهل الضرب، سید عزالدین حسن مردی بزرگوار و مورد احترام خاندانش بود و در هزارجریب املاکی داشت که از عهد پادشاهان آل بویه به اجداد او تعلق داشت و به وی به ارث رسیده بود؛ اما او بر اثر جدالی که میان وی و پادشاهان ایرانی آنجا درگرفت، به خوزستان آمد و نزد سید بدران بن فلاح (حاکم خوزستان) رفت. سید بدران وی را احترام نمود و قطعه زمینی را در حوالی حله به نام «رفیعیه» به او بخشید. سید عزالدین با خانواده و برادرانش در آنجا سکنی گزید، و سید بدران در دوران حکومتش مخارج آنان را متقبل بود. از سوی دیگر پادشاه ایرانی از کرده خود پشیمان شد و از سید عزالدین خواست که به هزارجریب بازگردد، ولی او نپذیرفت. یکی از اعقاب او، ابو عبدالله الحسین بن عماد بن حمّود بن عزالدین حسن است که به نجف رفت و در سلک خدام حرم علوی قرار گرفت و فرزندان او بنا بر انتساب به سرزمین «رفیعیه» به «بنورفییعی» معروف شدند (همان‌جا). درباره این نقل به چند نکته باید اشاره کرد: [۱] در این نقل «عمادالدین محمود» به «عماد بن حمّود» تصحیف شده است (نیز نک: شجره الامجاد، ص ۶۵-۶۶، که به همین تصحیف در نسب‌نامه سادات رفیعی اشاره می‌کند)؛ [۲] «رفیع‌الدین محمد بن کمال‌الدین حسین بن عزالدین حسن بن عمادالدین محمود بن عزالدین حسن» بر اثر تصحیف و افتادگی به «ابو عبدالله الحسین بن عماد بن حمّود بن عزالدین حسن» تبدیل شده است؛ [۳] زمین‌های هزارجریب از زمان میر عمادالدین به سادات عمادی تعلق یافت، و نه از عصر آل بویه؛ [۴] ظاهراً نخستین کس از اجداد سادات رفیعی که به عراق رفت، سید رفیع‌الدین محمد فرزند سید کمال‌الدین حسین است، که پدرش به دستور شاه اسماعیل صفوی به قتل رسید (نک: ادامه مقاله)؛ [۵] سادات رفیعی به سبب انتساب به «رفیع‌الدین محمد» به این نام شهرت یافته‌اند، نه به سبب انتساب به زمینی به نام رفیعیه (درباره سادات رفیعی نجف، افزون بر مناهل الضرب [ص ۴۶۷-۴۷۰]، نک: شجره الامجاد، ص ۶۰ و پانویس ۱ همان‌جا). گفتنی است که اعرجی به اصالت ایرانی سادات رفیعی و اقامت اجداد آنان در ایران، با لفظ «فارس» (به معنای: ایران) اشاره کرده و مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۶) آن را به همان «فارس» ترجمه کرده است. باید توجه داشت که لفظ «فارس» در اینجا، ربطی به «فارس» در جنوب ایران ندارد و به معنای «ایران» است.

۲۱. نک: شجرة الامجاد، ص ۱۵. بناقتی، به نقل از میقانی، مطالبی درباره سیر مهاجرت پدران میرعمادالدین از مدینه به قم و هزارجریب و مازندران نقل کرده (شجرة الامجاد، ص ۱۲-۱۴) که چندان دقیق و مستند نیست و با برخی شواهد و قرائن دیگر، مانند وجود مزار اجداد میرعمادالدین در مازندران و هزارجریب، نمی‌خواند. بناقتی خود نیز به برخی اشکالات گزارش میقانی توجه داشته است.
۲۲. تغاتیمور، حاکم غرب خراسان و گرگان بود که سربداران سبزواری در جنگ‌هایی که با او داشتند وی را شکست دادند. تغاتیمور در سال ۷۵۴ کشته شد (درباره او، نک: مدخل «تغاتیمور» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۷، نوشته شهناز رازپوش). پس از او علی بوالقندر حاکم گرگان و استرآباد گردید، و سپس امیر ولی پسر شیخ هندو - که در ۷۵۴ به حکومت مستقل رسید و در ۷۸۴ تسلیم تیمور شد و دو سال بعد به قتل رسید - حاکم آنجا شد (نک: مازندران و استرآباد، ص ۲۵۱).
۲۳. «پادشاهی طغای تمور بن سودای کاوون بن بابا کاوون»، ص ۶.
۲۴. نسخه بدل: + طغای تیمورخان لشکری کشید و به سر او آمد.
۲۵. مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۲۵.
۲۶. به نوشته حافظ ابرو، «امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود و پدر او از امرای معتبر طغای تموری بود. و در زمان طغای تمور حکومت استرآباد تعلق به امیر شیخ علی هندو داشت. و امیر ولی از اوان صبی باز منظور نظر طغای تمور گشته ... و برآورده تربیت و تقویت او بود». بعد از مرگ طغای تمور امرای او هر کدام «به طرفی افتادند». امیر ولی به نسا رفت و امیر شبلی حاکم آنجا خواهر او را به زنی گرفت. پس از چندی امیر ولی عازم مازندران شد و قصد گردآوری مردم هزاره کرد. امیر ولی با سربداران نیز جنگید و استرآباد و مازندران و دامغان و سمنان و ری را فتح کرد؛ و پس از چند سال حکومت در مازندران، در سال ۷۷۲ با سلطان اویس ایلکانی (حاکم تبریز) در ری جنگید و او را شکست داد. او پس از این جنگ به سمنان آمد و از آنجا قصد هزارجریب کرد، اما نتوانست بر میرعمادالدین غلبه کند و حکومت او را براندازد («پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو»، ص ۹-۱۱). امیر ولی در سال ۷۸۴ تسلیم تیمور شد و در سال ۷۸۷ به قتل رسید (برای عاقبت کار وی، نک: همان، ص ۱۳-۱۴).
۲۷. «پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو»، ص ۱۲؛ نیز نک: مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۹۷۰، که همین مطلب را از حافظ ابرو برگرفته و در ذیل وقایع سال ۷۷۵ نوشته است: «حرب امیر ولی با سید عماد در هزارجریب که اول شکست بر سید عماد افتاد و بعد از آنکه لشکر امیر ولی به غارت و تاراج مشغول شدند، سید عماد جمعی را در کمین نشانده بود و چون کمین برگشودند ایشان را منهزم گردانیدند و شکست بر امیر ولی و لشکر او افتاد».
۲۸. شجرة الامجاد، ص ۳۷-۴۰ (نقل به مضمون، با تلخیص).
۲۹. همان، ص ۴۱-۴۲ (نقل به مضمون، با تلخیص).
۳۰. همان، ص ۴۳-۴۴ (نقل به مضمون، با تلخیص).
۳۱. قس: مازندران و استرآباد، ص ۲۱۷، که به نادرست تأسیس حکومت مستقل سید عماد را در حدود سال ۷۶۰ می‌نویسد.
۳۲. نک: زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۲، که از سید عمادالدین با عنوان «حاکم هزاره جریب و سمنان» یاد می‌کند.

۳۳. مدخل «تیمور گورکان» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۸، نوشته یعقوب آژند، ص ۸۲۳-۸۲۴.
۳۴. «مرتضی اعظم» عنوانی است که در قرون هشتم و نهم برای سادات صاحب نام به کار می‌رفته است: مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۷۹۸) این عنوان را برای یکی از سادات به کار می‌برد؛ در سندی کهن (مورخ ۷۴۱) از شهر مشهد، عنوان «مرتضی زاده» و «المرتضی المعظم» برای برخی از سادات به کار رفته است (نک: «کهن ترین سند شهر مشهد»، ص ۱۹)؛ حافظ ابرو (زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۴۵۶) از سید عزالدین هزارجریبی (م ۸۲۷) و عبدالرزاق سمرقندی (مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۱، ص ۱۹۸) از میر سید شریف جرجانی (م ۸۱۶) با عنوان «مرتضی اعظم» یاد می‌کنند؛ در عنوانی که برای نامه تیمور به سید علی کیا (حاکم زیدی گیلان) گذاشته شده و ظاهراً با زمان نگارش اصل نامه فاصله چندانی ندارد، نیز عنوان «مرتضی اعظم» برای سید علی کیا به کار رفته است (نک: اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۵۴)؛ فصیح خوافی عنوان «مرتضی اعظم» را برای سید عمادالدین، پسرش سید عزالدین و همچنین سید کمال‌الدین مرعشی به کار برده است (مجمع فصیحی، ج ۳، ص ۹۸۷، ۱۰۶۰، ۱۱۰۷)؛ و این عنوان را در کتیبه مزار یکی از احفاد میر عمادالدین - از دوره تیموری - هم می‌توان دید (نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۷۸). اگر کسی به جستجو بپردازد، البته به نمونه‌های بسیار دیگری نیز برخورد خواهد خورد (مثلاً: مجمع بحرین و مطلع سعدین، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹، ۱۱۲). همین‌جا باید یادآوری کرد که لقب «سادات مرتضوی» که به سادات هزارجریب (سید عمادالدین و اعقابش) اطلاق شده (نک: مازندران و استراباد، ص ۲۱۷) و از آنجا در: لغت‌نامه دهخدا، ذیل: سادات مرتضوی، ظاهراً ربطی به این عنوان ندارد و به سبب انتساب آنان به مرتضی ابراهیم بن موسی کاظم (ع)، بوده است.
۳۵. مجمع فصیحی، ج ۳، ص ۹۸۷-۹۸۸؛ قس: ظفرنامه شامی، ص ۹۷، زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۸، ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۵۵۶-۵۵۷، که تنها به متابعت و فرمانبرداری سید کمال‌الدین مرعشی (حاکم ساری) و برادرش سید رضی‌الدین (حاکم آمل) و فرستادن پیشکش و هدایا اشاره می‌کنند. آیا خوافی در نقل از این منابع دچار اشتباه شده است؟ در هر صورت، ملاقات سید عمادالدین با تیمور، با تاریخی که خوافی یاد می‌کند همخوانی دارد.
۳۶. شجرة الامجاد، ص ۴۷-۴۸.
۳۷. همان گونه که سید کمال‌الدین مرعشی نیز «پسر خود سید غیاث‌الدین را با لشکر به درگاه عالم‌پناه [تیمور] فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشد» (ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۵۶۰).
۳۸. زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۶۷۴؛ نیز نک: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۶۰۲؛ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۴۲. اگر در صحت این نقل تردید نکنیم، سید عزالدین می‌باید به احترام حکومت را به پدر خود واگذار نموده باشد، زیرا در این تاریخ و پس از آن سید عمادالدین حاکم این دو ناحیه بود.
۳۹. زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۲؛ نیز نک: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۶۲۶.
۴۰. نک: پس از این.
۴۱. نک: پیوست ۱ همین مقاله.
۴۲. ابن عربشاه در پایان ماجرای فتح حلب، در بخش‌هایی که نوشته ابن‌شحنه (محمد بن محمد بن شحنة حنفی، مؤلف تاریخی با عنوان روضة المناظر فی اخبار الاوائل والاخر) را به عربی ترجمه کرده (عجائب

- المقدور، ص ۲۱۱ به بعد)، از امیر عزالدین با عنوان «یکی از بزرگترین امرای تیمور» («وكان من اكبر امرائه») یاد می‌کند و از پیامی که او از جانب تیمور آورده و از اشتیاق وی برای سفر به مشهد حسینی سخن می‌گوید (نک: عجائب المقدور، ص ۲۲۰).
۴۳. ظفرنامه شامی، ص ۲۲۸ (قس: روضة الصفا، ج ۹، ص ۴۹۷۳، که صورت تصحیف شده «سید بدرالدین ملک هزارگری» در آن آمده است)؛ نیز: زبدة التواریخ، ج ۲، ص ۹۱۴، که در شرح این واقعه از سید عزالدین با عنوان «سید عزالدین پسر سید عمادالدین حاکم مملکت قومس» یاد می‌کند؛ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص ۳۵۹، که در آن از «سید عزالدین بن سید عمادالدین که حاکم بلاد قومس بود» به عنوان یکی از سه امیر تیمور که وی قلعه حلب را به ایشان «سپرده، متوجه دمشق شد» نام می‌برد؛ همچنین نک: ظفرنامه یزدی، ج ۲، ص ۱۰۸۸؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۸۵۲.
۴۴. چنانکه بنافتی (شجرة الامجاد، ص ۴۸) می‌نویسد، درویشان و قلندران کراماتی را به میر عمادالدین در ملاقات با تیمور نسبت می‌دهند. نگارنده نیز برخی از این حکایات کرامت‌آمیز را از بعضی مردم ساری شنیده است.
۴۵. شجرة الامجاد، ص ۴۹.
۴۶. همان، ص ۴۹-۵۰.
۴۷. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۳۲۷: «سید عزالدین پسر سید عماد است که مملکت قومس و هزاره جریب و فریم و سمنان در تصرف ایشان است».
۴۸. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۴، ۳۲۷، ۴۵۶-۴۵۷ (نیز: خلد برین، ص ۳۹۴، که می‌نویسد شاهرخ «سید عزالدین هزارجریبی را که ارثاً و استحقاقاً شایسته حکومت و دارایی آن مملکت [= ولایت استراباد و مازندران] بود»، بر مردمان آنجا «والی نمود»؛ زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۴ (در وقایع سال ۸۱۰): «حکومت دامغان هم از سوی شاهرخ به سید عزالدین به عنوان سیورغال داده شد» (نیز: حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۶۶: «آنگاه خاقان عالیجاه به دارالفتح استراباد خرامید و آن زمستان در مازندران قشلاق فرمود و سید عزالدین هزارجریبی به آستان اقبال آشیان شتافته التفات بسیار یافت و خطه دامغان سیورغال آن سید ستوده خصال شد»؛ همچنین: روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۲۰۵).
۴۹. نک: زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۱۳۶-۱۳۷، ۳۸۷-۳۸۸، ۴۹۶؛ ظفرنامه یزدی، ج ۲، ص ۱۲۴۹؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۰۱۴، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۳۳؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۱۹۵؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۶۳-۵۶۴؛ احسن التواریخ، ج ۱، ص ۱۳۲؛ خلد برین، ص ۳۹۴.
۵۰. در متن چاپی: امیر سید عزالدین و امیر عماد. عبارت ما برگرفته از ضبط نسخه اساس متن چاپی است (نک: ج ۲، ص ۳۴۸، پانوش ۱۰) که پیداست همین ضبط صحیح است.
۵۱. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص ۳۴۸.
۵۲. زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۴۵۶-۴۵۷. نیز نک: مجمل فصیحی (ج ۳، ص ۱۰۶۰) که در ضمن وقایع سال ۸۱۴ می‌نویسد: «آمدن مرتضی اعظم امیر سید عزالدین بن امیر سید عماد در طوس و مشهد مقدسه رضوی به شرف ملازمت حضرت اعلی خاقانی [شاهرخ سلطانی - خلد الله تعالی سلطانه -] و تربیت و عنایت یافتن»؛ همچنین: مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۵۸؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۵۱۵۹.

۵۳. حبیب السیر، ج ۳، ص ۳۴۷.
۵۴. نک: زبده التواریخ، ج ۳، ص ۳۲۷؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۶، ۲۵۷؛ قس: زبور آل داود، ص ۲۸، که در شرح اولاد سید کمال الدین مرعشی با عباراتی مغشوش می نویسد: «ملخص کلام آنکه از مسماة ترکمان خاتون - همشیره یا صبیبة پادشاه میر عمادالدین که چندگاهی حکومت هزارجریب کرده - که در حباله زوجیت او بود و سایر زوجات شانزده پسر داشته».
۵۵. مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۶-۲۵۷. به نوشته مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۵۷)، سید علی در این جنگ «به سید عزالدین هزارجریبی نیزه رسانید و قلب و جناح ایشان [ظ: یعنی لشکر سید عزالدین و سید مرتضی] را بر هم شکست. اما چون آنها غلبه بودند غالب گشتند».
۵۶. فرزند سید مرتضی، سید شمس الدین محمد، نیز بعدها حاکم ساری گردید.
۵۷. مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۱۱۰۷: «وفات مرتضی [اعظم] مرحوم سید عزالدین بن امیر سید عماد به هزارجریب و او حاکم و والی هزارجریب و سمنان بود». بناقتی حدس می زند که سید عزالدین در بقعه پدرش سید عمادالدین و جدش سید عزالدین در روستای وری مدفون شده باشد (شجرة الامجاد، ص ۵۶).
۵۸. «پادشاهی طغای تمور بن سوادی کاون بن بابا کاون»، ص ۶.
۵۹. مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹.
۶۰. نک: همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۳۴.
۶۱. همان گونه که سید قوام الدین مرعشی را که از مازندران به خراسان رفت و در آنجا به آداب تصوف اشتغال یافت و سپس به موطن خود بازگشت، به نادرست فردی از حجاز معرفی می کند که از مکه و مدینه به مازندران آمد و در آنجا به سیر و سلوک مشغول گشت.
۶۲. گزارش تاریخ ایلچی درباره نسب میر عمادالدین خالی از تسامح نیست. درباره نسب میر عمادالدین در بخش ۴ همین مقاله و پیوست ۲، سخن خواهیم گفت.
۶۳. تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۲۴۸-۲۴۹.
۶۴. نک: پیش از این، بخش ۲ مقاله؛ نیز: پس از این، پیوست ۲.
۶۵. نسخه بدل: سید عماد.
۶۶. متن چاپی: شاه رضی الدین.
۶۷. تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۲۴۹.
۶۸. شجرة الامجاد، ص ۵۷، ۶۰.
۶۹. مؤلف سراج الانساب در قرن دهم، از رضی الدین علی (فرزند سید نظام الدین جبرئیل و حفید میر عمادالدین) با عنوان «السید الامیر بهزارجریب» یاد می کند (سراج الانساب، ص ۸۰). به نوشته مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۳-۴۵۵)، سید رضی الدین علی در روستای لنگر (در ۹ کیلومتری جنوب شرقی کیاسر در چهاردانگه) مدفون است و بارگاهی وسیع و دیدنی دارد و به «امامزاده علی»

مشهور است. در سمت شرقی صندوق مزار وی عناوین «سلطان المحققین و وارث امیرالمؤمنین امیر سید علی» نوشته شده و تاریخ وفات او رمضان سال ۸۲۹ قید گردیده است (همان، ص ۴۵۳؛ برای تصاویری از بقعه امیر سید علی و کتیبه‌های مزار او، نک: از آستارا تا استارباد، ج ۴، بخش ۲، ص ۱۲۳۶-۱۲۴۸، عکس‌های ۴۳۰-۴۵۰). این عناوین که صیغه‌ای صوفیانه دارد، گویای جایگاه شایان توجه وی نزد اهالی هزارجریب و رهبری مذهبی و معنوی اوست. ابیات صوفیانه زیر، که بخشی است از اشعاری که درباره او در سمت غربی صندوق مزارش نقش شده، تأییدی بر این امر است: قطب عالم عیلی [کذا؛ صحیح: علی] عالی‌نصب [کذا؛ صحیح: عالی‌نسب] زانک چون او هادی ... کر // هم عمل هم علم هم خلق حسن / داشت با هم جمع چون جد و پدر // روح پاکش باد از ما شادمان / زانکه او نورست [کذا؛ صحیح: نور اوست / بودست] ما را راهبر // گر نبودی نور او رهبر مرا / کی ز کسرت [کذا؛ صحیح: کثرت] یافتی جانم عبر // همتش چون سالکان راه [کذا؛ صحیح: را] رهنماست / ملک وحدت یافت‌ها [کذا؛ ظاهراً: یافته] او را نظر (تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۵۴؛ برای نمونه‌ای دیگر از کاربرد تعبیر صوفیانه برای یکی از اجداد یا احفاد میر عمادالدین، نک: همان، ص ۱۷۸، که تعبیر «مفخر الفقرا» و «زین العارفين» را بر صندوق مزار گزارش می‌کند). مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۵) او را «سید رضی‌الدین علی بن نظام‌الدین جبرئیل بن عمادالدین محمود» می‌داند که در سراج الانساب (ص ۸۰) با همین نسب و با عنوان «سید الامیر بهزارجریب» از وی در شمار سادات جبرئیلی یاد شده است. اما بنافتی، میر رضی‌الدین را فرزند عزالدین حسن بن عمادالدین محمود معرفی می‌کند (شجره الامجاد، ص ۵۷). بنابراین سید رضی‌الدین را باید سرسلسله سادات رضی‌الدینی به شمار آورد. تمایزی که مؤلف سراج الانساب (ص ۹۱) و تاریخ ایلچی (ص ۲۴۹) میان سادات جبرئیلی و سادات رضی‌الدینی قائل می‌شوند و از آنها به عنوان دو طایفه جداگانه از سادات عمادی یاد می‌کنند، قاعدتاً می‌باید مؤید گفته بنافتی باشد که سید رضی‌الدین را فرزند سید عزالدین - و نه سید جبرئیل - معرفی می‌کند. آیا می‌توان پنداشت که سید نظام‌الدین جبرئیل و سید عزالدین حسن هر دو فرزندی با لقب «رضی‌الدین» داشته‌اند و هریک از این دو پسر عمو نیز بر بخشی از هزارجریب حکومت کرده‌اند؟

۷۰. شجره الامجاد، ص ۵۸-۵۷.

۷۱. بنافتی (شجره الامجاد، ص ۵۷)، میر رضی‌الدین را سرسلسله نسب خود و سادات قراء بلوک بنافت و کاورد و غیره می‌شناساند. چنانکه خواهیم گفت، مؤلف سراج الانساب (ص ۸۰) سادات هزارجریب (فرزندان میر عمادالدین) را به چهار شاخه «جبریلی و اسرافیلی و عزرائیلی و شاه رضی‌الدینی» تقسیم می‌کند.

۷۲. نک: همان، ص ۶۰.

۷۳. نک: همان، ص ۵۸-۵۹ (نقل به مضمون، با تلخیص).

۷۴. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹.

۷۵. وی می‌نویسد که میرحسین «هر زنی را که به عقد خویش درمی‌آورد، بعد از چند روز از دیوار حصار می‌کند که مسکن آن جناب بود به زیر می‌انداخت و دیگری را به عقد در می‌آورد» (همان، ص ۲۵۰). البته او اشاره می‌کند که میرحسین با دختر «امیر عبدالکریم [مرعشی] والی مازندران» که در حباله نکاح او بود

- چنین نکرد، اما «بعد از زفاف آن سیده را بی‌موجب به اهانت و خواری هرچه تمامتر نگاه می‌داشت» (همان‌جا).
۷۶. نک: همان، ص ۲۴۹-۲۵۰. با این همه، می‌نویسد که او «با وجود این همه صفات ذمیمه از حلیه کرم خالی نبود [و] به کسانی که موافق مزاج او زندگانی می‌کردند رعایت تمام می‌نمود».
۷۷. برای وقایع حکومت سید کمال‌الدین و روابط او با شاه اسماعیل صفوی، نیز نک: شجره الامجاد، ص ۶۰-۶۳.
۷۸. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۰-۲۵۱.
۷۹. نک: شجره الامجاد، ص ۶۰ و پانویشت ۱ همان‌جا.
۸۰. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۱-۲۵۲.
۸۱. همان، ص ۲۵۲-۲۵۳.
۸۲. درباره دروار و توابع آن که «امیر روح‌الله حاکم آن مواضع بود»، نک: همان، ص ۲۵۳.
۸۳. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۳-۲۵۵. نوشته اعتمادالسلطنه (التدوین، ص ۳۰۳) درباره فرمانروایی میرعماد و اعقاب او در هزارجریب، تقریباً یکسره مبتنی بر تاریخ ایلچی است؛ هرچند وی به منبع خود اشاره نکرده است. همچنین است نوشته رابینو درباره حکومت سادات هزارجریب (مازندران و استراباد، ص ۲۱۷، که بیشتر آن نقل نوشته اعتمادالسلطنه است).
۸۴. مازندران و استراباد، ص ۲۱۷.
۸۵. تاریخ مازندران (گیلانی)، ص ۹۰.
۸۶. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۵۵.
۸۷. سراج الانساب، ص ۸۰، نیز: ص ۷۹.
۸۸. در اصل: علی حسام‌الدین.
۸۹. در اصل: نزار کریم‌الدین.
۹۰. مناهل الضرب، ص ۴۶۷.
۹۱. محتمل است که بناقتی صورت کلی این نسب‌نامه را از کتاب میقانی نقل کرده باشد. البته ظاهراً بناقتی نسب‌نامه منقول خود را با شجره‌نامه‌های متعددی از شاخه‌های مختلف سادات عمادی و کتاب‌های انساب سنجیده، چنانکه در باب نسب‌نامه منقول میقانی داوری می‌کند و آن را اضبط و اتقن از دیگر نسب‌نامه‌ها برمی‌شمارد (نک: شجره الامجاد، ص ۶۴-۶۶).
۹۲. همان، ص ۳۶.
۹۳. نقیه البشر، ج ۵، ص ۲۷۱.
۹۴. نک: شجره الامجاد، ص ۶۴-۶۶.
۹۵. برخی از معاصران به نادرست از میرعمادالدین هزارجریبی با عنوان «میر عمادالدین مرعشی» یاد کرده‌اند (نک: مازندران و استراباد، ص ۹۷، یادداشت مترجم در پانویشت ۱) و یا او را از سادات مرعشی به شمار آورده‌اند (نک: یادداشت مصحح زبدة التواریخ، ج ۳، ص ۴۵۶، پانویشت ۳، که سید عزالدین فرزند میر عمادالدین را از خانواده سادات مرعشی مازندران معرفی می‌کند). ظاهراً اینان تصور کرده‌اند همگی

سادات مازندران که پس از حمله مغول به حکومت رسیدند، از مرعشیان هستند! گفته اعتمادالسلطنه (التدوین، ص ۳۰۳)، که با استنباط شخصی از نقل تاریخ ایلچی نظام‌شاه (ص ۲۴۹)، می‌نویسد: «سادات هزارجریبی اگرچه با مرعشی‌ها بنی‌عم بودند، اما از یک طائفه [نبودند]»، نیز خالی از تسامح نیست؛ مگر آنکه با یک نگاه کلی همه سادات حسینی - از شاخه‌های گوناگون - را «بنی‌عم» یکدیگر به شمار آوریم. جالب است که وحید مازندرانی (مترجم مازندران و استرآباد رابینو) مطالب خود را از کتاب بناقتی نقل کرده، و وی در کتاب خود نسب میر عمادالدین را به طور کامل آورده و بدین گونه اختلاف نسب سادات عمادی را با سادات مرعشی نشان داده است. چنانکه خواهیم گفت، نسب سادات عمادی به ابراهیم مرتضی فرزند امام موسی کاظم (ع) می‌پیوندد، حال آنکه سادات مرعشی از نسل حسین اصغر فرزند امام سجاد (ع) هستند.

۹۶. نک: لباب الانساب، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۷. درباره فرزند ابراهیم عسکری، نیز نک: الفصول الفخریه، ص ۱۳۷-۱۳۸.

۹۷. نک: لباب الانساب، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۷، که به اقامت قاسم الأشج در طبرستان و بازماندن فرزندان او در آنجا اشاره می‌کند.

۹۸. نک: عمدة الطالب الصغری، ص ۱۱۵؛ سراج الانساب، ص ۷۹.

۹۹. به نوشته مؤلف تحفة الازهار (ج ۳، ص ۱۹۰)، ابراهیم عسکری چهار پسر از خود باقی گذاشت که یکی از آنها ابوالقاسم بود که فرزندی با نام محمد داشت. محمد سه پسر به نام‌های ابوعلی قاسم، محمد و هارون داشت. از این میان، ابوعلی قاسم پسری با نام علی داشت؛ و علی صاحب سه پسر بود: محمد، رضا و کباکی (قس: «کفاکی» در سراج الانساب، ص ۷۹؛ و «کباکی» در شجرة الامجاد، ص ۱۲، که گویا آن را از کتاب میقانی نقل کرده است). بدین ترتیب، مطابق نوشته تحفة الازهار، نسب اجداد نخستین میر عمادالدین چنین خواهد بود: امام موسی کاظم (ع) < ابراهیم مرتضی < موسی ابی‌سیحه < ابراهیم عسکری < ابوالقاسم < محمد < ابوعلی قاسم < علی < محمد.

۱۰۰. سراج الانساب، ص ۷۹-۸۰.

۱۰۱. مازندران و استرآباد، ص ۲۱۷. نوشته رابینو بدون هیچ گونه تغییر خاصی در لغت‌نامه دهخدا (ذیل مدخل: «سادات مرتضوی» در چاپ قدیم، و ذیل مدخل: «سادات هزارجریب» در ویرایش جدید) تکرار شده است. منبع رابینو - جز بخشی کوتاه -، به تصریح خود او التدوین اعتمادالسلطنه است.

۱۰۲. ابراهیم مرتضی (ابراهیم اصغر) کوچکترین فرزند امام موسی کاظم (ع) است و نسل بسیاری از سادات موسوی از اوست، از جمله شریف مرتضی (از علمای نامدار امامیه) و برادرش شریف رضی (گردآورنده نهج البلاغه). وی در بغداد درگذشت و در مقابر قریش (کاظمین) در کنار پدر بزرگوارش امام موسی کاظم (ع) مدفون گشت (درباره او و اعقابش، نک: المجدی، ص ۱۲۲ به بعد؛ عمدة الطالب، ص ۲۰۱ به بعد؛ تحفة الازهار، ج ۳، ص ۱۲۴ به بعد). بدین ترتیب، مزار معروفی که در بابلسر به امامزاده ابراهیم شهرت دارد و مردم مازندران آن را مزار فرزند بلافضل امام موسی کاظم (ع) و جدّ اعلاّی میر عمادالدین (و سادات عمادی) می‌دانند، نمی‌تواند آرامگاه او باشد. شاید این مزار متعلق به نوّه او، ابراهیم عسکری بن موسی ابی‌سیحه بن ابراهیم بن موسی کاظم (ع)، باشد که همانم جدش (ابراهیم بن موسی) بوده و پسرش

(قاسم أشج، که جد میر عمادالدین است) نیز نقیب سادات طبرستان بوده است؛ گویا اینکه امروزه برخی بر آنند که مزار معروف به امامزاده ابراهیم در شیراز متعلق به ابراهیم عسکری است (در باره ابراهیم عسکری و اعقابش، نک: باب الانساب، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۶۷؛ عمدة الطالب، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ سراج الانساب، ص ۷۸-۷۹؛ درباره ابوالحسن موسی ابی سیحه و فرزندانش، نک همان منابع، و: تحفة الازهار، ج ۳، ص ۱۲۵). بابلسر پیش از نامگذاری‌های جدید، به سبب وجود همین مزار «مشهدسر» خوانده می‌شده است (نک: مازندران و استراباد، ص ۸۴).

۱۰۳. نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۷۷-۱۷۹. با توجه به نوشته صندوق مزار وی که وفات او را در سال ۸۴۸ گزارش می‌کند، او نمی‌تواند از اجداد میر عمادالدین باشد.

۱۰۴. نک: همان، ص ۳۴۸-۳۴۹.

۱۰۵. نک: همان، ص ۵۳۲-۵۳۳.

۱۰۶. نک: همان، ص ۱۹۳-۱۹۴.

۱۰۷. نک: شجرة الامجاد، ص ۵۰، نیز: ص ۶۶.

۱۰۸. قس: تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹، که سید عزالدین را فرزند ارشد میر عمادالدین معرفی می‌کند.
۱۰۹. شجرة الامجاد، ص ۵۱. او در ادامه می‌افزاید که میر عمادالدین از همسری دیگر فرزندی با نام عبدالله داشت، اما بعضی سید عبدالله را از دختر سعدالله خان می‌دانند و سید عین‌الدین را فرزند سید عبدالله به شمار می‌آورند. محتمل است که در اصل نام و لقب این فرزند «عین‌الدین عبدالله» بوده و بعدها به «عین‌الدین بن عبدالله» تصحیف شده باشد.

۱۱۰. سراج الانساب، ص ۸۰.

۱۱۱. نک: پیش از این.

۱۱۲. جدای از سید نظام‌الدین جبرئیل و سید عزالدین حسن که نام و لقب آنان دانسته است؛ می‌توان لقب و نام چهار فرزند دیگر میر عمادالدین را این‌گونه فرض کرد: سید افضل‌الدین میکائیل [؟]، سید جمال‌الدین عزرائیل [؟]، سید قوام‌الدین اسرافیل [؟]، و سید عین‌الدین عبدالله [؟]. اگر چنین احتمالاتی صحیح باشد، سید عمادالدین شش فرزند ذکور خواهد داشت، و این با روایت وجه تسمیه چهاردانگه و دودانگه سازگار است.

۱۱۳. شجرة الامجاد، ص ۵۲.

۱۱۴. سراج الانساب، ص ۸۰.

۱۱۵. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۲۴۹.

۱۱۶. مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۵)، مزار او را در «تویه دروار» دامغان نشان می‌دهد.

۱۱۷. نک: شجرة الامجاد، ص ۵۷، پانوشت ۱.

۱۱۸. بناقتی در نسب‌نامه خود (شجرة الامجاد، ص ۵۷، پانوشت ۱)، میان «میر رضی‌الدین» و «شاه رضی‌الدین» تفاوت می‌نهد و «میر رضی‌الدین» را فرزند سید عزالدین و «شاه رضی‌الدین» را نوه میر رضی‌الدین مذکور معرفی می‌کند که همنام جد خود است. اگر به عین عبارات نسب‌نامه بناقتی پایبند باشیم و میان تعبیر «شاه» و «میر» تفاوت بگذاریم و «شاه» را لقب خاص نوه همنام میر رضی‌الدین بدانیم، باید بگوییم که

سادات شاه رضی‌الدینی به اعقاب نوه میر رضی‌الدین که همنام اوست (یعنی شاه رضی‌الدین) محدود می‌شوند. این سختگیری البته روانی نماید و با نقل تاریخ ایلچی (ص ۲۴۹) که میر [کمال‌الدین] حسین (برادر میر رضی‌الدین) را از سادات شاه رضی‌الدینی معرفی می‌کند، نمی‌خواند؛ گو اینکه «شاه رضی‌الدینی» خواندن میر حسین نیز خالی از تسامح نیست و او برادر میر رضی‌الدین است و بنابراین از نسل او نیست. مگر آنکه بگوییم - بر خلاف نظر بنافتی - میر کمال‌الدین حسین فرزند میر رضی‌الدین است و نه برادر او.

۱۱۹. سراج‌الانساب، ص ۸۰. مؤلف تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری (ص ۴۵۷) به نقل از برخی مشجرات محلی، سه فرزند به نام‌های «حسین معزالدین، علی کمال‌الدین و قاسم معین‌الدین» برای سید رضی‌الدین علی فرزند سید جبرئیل یاد می‌کند.

۱۲۰. نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۹۳.

۱۲۱. همان، ص ۴۵۳-۴۵۵.

۱۲۲. همان، ص ۵۰۰-۵۰۱. ثقة‌الاسلام ساروی در نسب‌نامه خود، «میر غضنفر» را فرزند میر قوام‌الدین بن میر عمادالدین معرفی می‌کند (نک: نباء البشر، ج ۵، ص ۲۷۱؛ قس: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۵۰۰-۵۰۱)، که به اشتباه او را پسر عموی میر عمادالدین معرفی کرده است، هرچند در نسب‌نامه‌ای که برای او نقل کرده او را نوه میر عمادالدین می‌شناساند). در تاریخ ایلچی نظام‌شاه (ص ۲۵۲) یکی از فرزندان سید کمال‌الدین حسین (فرزند سید عزالدین حسن) «امیر غضنفر» معرفی شده که مدتی در هزارگریب حکومت کرد. مزار مذکور باید متعلق به یکی از این دو تن باشد؛ البته اگر خود این دو تن یکی نباشند و نسب‌نامه ثقة‌الاسلام ساروی دچار اسقاط یا تصحیف نباشد.

۱۲۳. همان، ص ۵۳۰-۵۳۱.

۱۲۴. نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۱۹۵.

۱۲۵. سراج‌الانساب، ص ۸۰.

۱۲۶. نک: شجرة الامجاد، ص ۶۰، ۶۵. درباره مهاجرت جد سادات رفیعی به عراق و وجه تسمیه آنان، نک: مناهل الضرب، ص ۴۶۷-۴۶۹، که خلط‌ها و اشتباهاتی نیز در آن هست؛ نیز: پی‌نوشت ۲۰ همین مقاله.

۱۲۷. نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۵۸-۴۶۱.

۱۲۸. سراج‌الانساب، ص ۸۰.

۱۲۹. تاریخ مازندران (مهجوری)، ج ۲، ص ۱۲.

۱۳۰. واحتمالاً بسیاری دیگر از سادات موسوی در ساری و نواحی اطراف (مانند [آیت‌الله] سید محمد موسوی ساروی [م ۱۳۱۰ ق]، مذکور در: نباء البشر، ج ۵، ص ۱۶۸-۱۶۹).

۱۳۱. البته باید توجه داشت که هم‌اینک خانواده‌هایی در مازندران هستند که نام خانوادگی «عمادی» دارند، اما از سادات نیستند و نباید آنان را با سادات عمادی هزارگریب خلط کرد.

۱۳۲. شجرة الامجاد، ص ۷.

۱۳۳. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۱.

۱۳۴. شجرة الامجاد، ص ۵۰.

۱۳۵. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۲. به نوشته بنافتی (شجره الامجاد، ص ۵۶) و بنا بر نقل اهالی محلی، سید عزالدین (پدر میر عمادالدین) نیز در همین بقعه مدفون است.

۱۳۶. نک: مدخل «چهاردانگه (۱)» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۱۲، نوشته علی اکبر نجفی کانی.

۱۳۷. برای توصیفی از وضعیت کنونی بقعه میر عمادالدین، نک: تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۱-۴۷۳.

۱۳۸. شجره الامجاد، ص ۵۶.

۱۳۹. تاریخ تشیع و مزارات شهرستان ساری، ص ۴۷۵، پانوش ۱.

